

مقتضای دانش و دانش آن که در هر حال بشکری و صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و صواب و است گرازند و لب  
 بچون چو کشتایند جمیع صوری و معنی نصیب و نگار و خنده آنگاه با نون الصاد و قعه سی و نهم شکر  
 استدعای رفیع و الواد و دقیقه شناس خط معنی و جلی محبت و نگاه میر علی تحریر یافت همیشه نظر شیخان شکران  
 خوشنویسان روزگار که صد در شاهوار و جنب بهای تلش آن نیز در جملت و نه خط مو نشان گلخندار او در گاه  
 که مخلص می با وجود نسبت بندگی که بر جگال تحقق است بور و در قاع هر شعاع کا سیاب گردیده و جملت  
 مال آن سرمایه فضل و کمال تعلیق خاطر این شکسته بان بدان بیشتر نشنیده رجانه خلاف گذشته پیوسته است  
 مزاج عافیت ام تر از خود بظلم آرزو دستار دیرینه را که خط شیخ بر صفحه سمیات کشته تقویم پارینه نامکار زلم  
 نگین رقم نقوش مشکین بهره کافور صبح جبین کشته صحائف حال برگزیده بارگاه ذوالجلال رفوع مست لوم رفوع  
 رقعچه چهل پنجم یونیز جبین ششاد تیرازه بنده مجموعه انبساط صد شین بیان رفیع میان محمد شفیع در سفارش تحریر  
 و آن کنایه اب کلمات شتیاق و مقدمات ذاق شخون ساختن با دای مطار جات عرفیه پرواضرت لندا  
 باین می نیکواید و بر سر گزارش معامی آید محبت پناه خوبهائی آنی صفاتی نبوت و سنگاه اخلاص کنین بیان  
 تاج الدین که در خواست پروانه خان سیمو لکان و الا نشان عنایت خان از مخلص صبحی ابرین می آرد که در نیاده بان  
 صداقت نشان بزگار و یقین که توجیه کریمانه سبزل و شسته خیر طلب باستان شمول خواهند فرمود بیت  
 تازه ایم لطف خود را مکن در بیخ بعد از وفات کس حساسان بکنند توفیق دوستی و دستوانی رفیق  
 رقعچه چهل و یکم بیان شیخ عزت الله و سفارش نگارش یافت نبوت و داد پناه نبوت و اتحاد و سنگاه  
 اخلاص مندرج چند بار سفارش این آن در باب رفیع مناقشه برادران بنام نامی نوات لاجنا حاصل کرده  
 و با اینکه حق بجانب خود دارد در به کجائی نبوده و بصورت اگر توجیه می که تکفل مهمان کا و انهم است در باب  
 این بیچاره جلوه ظهور و در آینه بار منت می شمار زنده و دستار نبوت سیدار سری کا کسانان جهان  
 شکرانه آنکه سر فرزت کرده مدارج دولت در عتلا و ارتقا با و بحر اللبیبی آلا امجاد رقعچه چهل و دوم  
 بمقبولی که پیش از ابیات مرقوم بطریق توجیح بر آید و دل دوستان ز فرحت بیفراید تحسیر یافت کیفیت  
 ضمیر هرگزین ابیات می جبینی چون ز پرده کشود یا س صورت آید نمود  
 راحت افزای بیدلان بکلام سرود پیش قدرا دست غلام یا و او در راه دهنش بان  
 دور و او طعن بزبان نهصد در غای غیر ویش بر شقی و سعید بهره بخشید چارز قریب و سیه

مقتضای دانش و دانش آن که در هر حال بشکری و صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و صواب و است گرازند و لب  
 بچون چو کشتایند جمیع صوری و معنی نصیب و نگار و خنده آنگاه با نون الصاد و قعه سی و نهم شکر  
 استدعای رفیع و الواد و دقیقه شناس خط معنی و جلی محبت و نگاه میر علی تحریر یافت همیشه نظر شیخان شکران  
 خوشنویسان روزگار که صد در شاهوار و جنب بهای تلش آن نیز در جملت و نه خط مو نشان گلخندار او در گاه  
 که مخلص می با وجود نسبت بندگی که بر جگال تحقق است بور و در قاع هر شعاع کا سیاب گردیده و جملت  
 مال آن سرمایه فضل و کمال تعلیق خاطر این شکسته بان بدان بیشتر نشنیده رجانه خلاف گذشته پیوسته است  
 مزاج عافیت ام تر از خود بظلم آرزو دستار دیرینه را که خط شیخ بر صفحه سمیات کشته تقویم پارینه نامکار زلم  
 نگین رقم نقوش مشکین بهره کافور صبح جبین کشته صحائف حال برگزیده بارگاه ذوالجلال رفوع مست لوم رفوع  
 رقعچه چهل پنجم یونیز جبین ششاد تیرازه بنده مجموعه انبساط صد شین بیان رفیع میان محمد شفیع در سفارش تحریر  
 و آن کنایه اب کلمات شتیاق و مقدمات ذاق شخون ساختن با دای مطار جات عرفیه پرواضرت لندا  
 باین می نیکواید و بر سر گزارش معامی آید محبت پناه خوبهائی آنی صفاتی نبوت و سنگاه اخلاص کنین بیان  
 تاج الدین که در خواست پروانه خان سیمو لکان و الا نشان عنایت خان از مخلص صبحی ابرین می آرد که در نیاده بان  
 صداقت نشان بزگار و یقین که توجیه کریمانه سبزل و شسته خیر طلب باستان شمول خواهند فرمود بیت  
 تازه ایم لطف خود را مکن در بیخ بعد از وفات کس حساسان بکنند توفیق دوستی و دستوانی رفیق  
 رقعچه چهل و یکم بیان شیخ عزت الله و سفارش نگارش یافت نبوت و داد پناه نبوت و اتحاد و سنگاه  
 اخلاص مندرج چند بار سفارش این آن در باب رفیع مناقشه برادران بنام نامی نوات لاجنا حاصل کرده  
 و با اینکه حق بجانب خود دارد در به کجائی نبوده و بصورت اگر توجیه می که تکفل مهمان کا و انهم است در باب  
 این بیچاره جلوه ظهور و در آینه بار منت می شمار زنده و دستار نبوت سیدار سری کا کسانان جهان  
 شکرانه آنکه سر فرزت کرده مدارج دولت در عتلا و ارتقا با و بحر اللبیبی آلا امجاد رقعچه چهل و دوم  
 بمقبولی که پیش از ابیات مرقوم بطریق توجیح بر آید و دل دوستان ز فرحت بیفراید تحسیر یافت کیفیت  
 ضمیر هرگزین ابیات می جبینی چون ز پرده کشود یا س صورت آید نمود  
 راحت افزای بیدلان بکلام سرود پیش قدرا دست غلام یا و او در راه دهنش بان  
 دور و او طعن بزبان نهصد در غای غیر ویش بر شقی و سعید بهره بخشید چارز قریب و سیه

مقتضای دانش و دانش آن که در هر حال بشکری و صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و صواب و است گرازند و لب  
 بچون چو کشتایند جمیع صوری و معنی نصیب و نگار و خنده آنگاه با نون الصاد و قعه سی و نهم شکر  
 استدعای رفیع و الواد و دقیقه شناس خط معنی و جلی محبت و نگاه میر علی تحریر یافت همیشه نظر شیخان شکران  
 خوشنویسان روزگار که صد در شاهوار و جنب بهای تلش آن نیز در جملت و نه خط مو نشان گلخندار او در گاه  
 که مخلص می با وجود نسبت بندگی که بر جگال تحقق است بور و در قاع هر شعاع کا سیاب گردیده و جملت  
 مال آن سرمایه فضل و کمال تعلیق خاطر این شکسته بان بدان بیشتر نشنیده رجانه خلاف گذشته پیوسته است  
 مزاج عافیت ام تر از خود بظلم آرزو دستار دیرینه را که خط شیخ بر صفحه سمیات کشته تقویم پارینه نامکار زلم  
 نگین رقم نقوش مشکین بهره کافور صبح جبین کشته صحائف حال برگزیده بارگاه ذوالجلال رفوع مست لوم رفوع  
 رقعچه چهل پنجم یونیز جبین ششاد تیرازه بنده مجموعه انبساط صد شین بیان رفیع میان محمد شفیع در سفارش تحریر  
 و آن کنایه اب کلمات شتیاق و مقدمات ذاق شخون ساختن با دای مطار جات عرفیه پرواضرت لندا  
 باین می نیکواید و بر سر گزارش معامی آید محبت پناه خوبهائی آنی صفاتی نبوت و سنگاه اخلاص کنین بیان  
 تاج الدین که در خواست پروانه خان سیمو لکان و الا نشان عنایت خان از مخلص صبحی ابرین می آرد که در نیاده بان  
 صداقت نشان بزگار و یقین که توجیه کریمانه سبزل و شسته خیر طلب باستان شمول خواهند فرمود بیت  
 تازه ایم لطف خود را مکن در بیخ بعد از وفات کس حساسان بکنند توفیق دوستی و دستوانی رفیق  
 رقعچه چهل و یکم بیان شیخ عزت الله و سفارش نگارش یافت نبوت و داد پناه نبوت و اتحاد و سنگاه  
 اخلاص مندرج چند بار سفارش این آن در باب رفیع مناقشه برادران بنام نامی نوات لاجنا حاصل کرده  
 و با اینکه حق بجانب خود دارد در به کجائی نبوده و بصورت اگر توجیه می که تکفل مهمان کا و انهم است در باب  
 این بیچاره جلوه ظهور و در آینه بار منت می شمار زنده و دستار نبوت سیدار سری کا کسانان جهان  
 شکرانه آنکه سر فرزت کرده مدارج دولت در عتلا و ارتقا با و بحر اللبیبی آلا امجاد رقعچه چهل و دوم  
 بمقبولی که پیش از ابیات مرقوم بطریق توجیح بر آید و دل دوستان ز فرحت بیفراید تحسیر یافت کیفیت  
 ضمیر هرگزین ابیات می جبینی چون ز پرده کشود یا س صورت آید نمود  
 راحت افزای بیدلان بکلام سرود پیش قدرا دست غلام یا و او در راه دهنش بان  
 دور و او طعن بزبان نهصد در غای غیر ویش بر شقی و سعید بهره بخشید چارز قریب و سیه

باز آنکه خورشید است مایه ازو  
آنکه خورشید است مایه ازو  
لطفنا و مرهم جراحت دل  
لب عیسی ازوست درگفتا  
یوسف از مهر از لیث اوار  
معنی از لفظ او منسوب سازد  
یاو که ارسال نامه و پیام حجت است  
از خیر اندیشان ستمناز و فریب دستان تخم بی موری در فرود اول اخلاص منزل کا شستن است  
گروه تابش خورشید اگر  
در بخشان لعل سازد سنگا  
گلشن سیرت شگفته باد بانون  
رقعه چهل و سوم مشتبه است معنی که حروف الفطش لفظه پایین دارد و تحریر یافت او در به حال همه جا و همه حال  
یا رویا و عارج معارج سدا و صافه صناعه عدل و داد سیدی میر سید جواد با و بعد ادای آداب  
مراسم و داد که دایا بار باب یکدی بود بطلب سگراید مطالعه گرامی مرسله که گوید که سبب علم کامگار سید  
عبدالوکیل لعل عمره بود در ایام سعید مرهم روح مهر و گردید حبیبی که رابطه و داد و بدرجه کمال درود با  
مومی ایسید و جود بسیار صبا ح رسیده معنی مطلوبه به جای آورد سید که بعلم و عمل هر ویاب بوده بر او دل برسد  
از ایام آغاز کرده شده بسوی او  
بر مره و جو و در رقعه چهل و چهارم مشتبه است معنی که یک لفظ لفظه پایین دارد و دیگر بالانچه دست است او بنا  
که نامش هم از زمین میل بود و تحریر یافت ابواب نشاط و ادای کشتاده با و از دور دستار سر پایا انگار می شود  
سوی آن رای عشرت دیگر نخواهد بود سخن پرور انظر بر حکام رابطه اخلاص باید داشت و ادای لوازم  
دلبری تحسن بار باین نشاید کاشت سوای شوق چه گاشته آید رقعه چهل و پنجم بخند مستوده  
دانا دلان حقیقت گرین شیخ نور الدین تحریر یافت کلمه محبت و لایعنی اشفاق نامه روح حاضر که  
مشتبه است شرح بیت معما باسم کمال گرتو سنجایی که یابی نام آن زمین قلب قلب ابر قلب قلبین  
مرقوم قلم عطفت شسیم آن اختر زبیر بر جمعی گوهری نظیر و سچ سخندان زاده الله عمره و قدره  
بود نسیم آسان شام دل و جان اسطر نموده بر رای نکتسیر امیرین باد که از قلب لفظ قلب باعتبار  
عکس بلوق از بلوق چهل تراون مکرواز مکرو بسیده قلب ثالث که باعتبار اول لالت بر حروف وسط  
کان حرفی جو هسته و از قلب لفظ قلب باعتبار دل که بعمل انتقاد بر حرف میانه دالت است لام  
گرفته و از قلب ثالث باعتبار عکس لفظ مال حاصل کرده هر گاه کان حرفی را که محصول سهوست  
با لفظ مال اتصال دهند اسم کمال حاصل میشود سخن بینا با فی لغو را نیز بخاطر همچون که در کمال فصاحت  
گذشته است توقع از بزرگان عزیزش است که از راه فضل و کرم بنظر کیمیا اثر را آورده در به حال اعلا

باز آنکه خورشید است مایه ازو  
آنکه خورشید است مایه ازو  
لطفنا و مرهم جراحت دل  
لب عیسی ازوست درگفتا  
یوسف از مهر از لیث اوار  
معنی از لفظ او منسوب سازد  
یاو که ارسال نامه و پیام حجت است  
از خیر اندیشان ستمناز و فریب دستان تخم بی موری در فرود اول اخلاص منزل کا شستن است  
گروه تابش خورشید اگر  
در بخشان لعل سازد سنگا  
گلشن سیرت شگفته باد بانون  
رقعه چهل و سوم مشتبه است معنی که حروف الفطش لفظه پایین دارد و تحریر یافت او در به حال همه جا و همه حال  
یا رویا و عارج معارج سدا و صافه صناعه عدل و داد سیدی میر سید جواد با و بعد ادای آداب  
مراسم و داد که دایا بار باب یکدی بود بطلب سگراید مطالعه گرامی مرسله که گوید که سبب علم کامگار سید  
عبدالوکیل لعل عمره بود در ایام سعید مرهم روح مهر و گردید حبیبی که رابطه و داد و بدرجه کمال درود با  
مومی ایسید و جود بسیار صبا ح رسیده معنی مطلوبه به جای آورد سید که بعلم و عمل هر ویاب بوده بر او دل برسد  
از ایام آغاز کرده شده بسوی او  
بر مره و جو و در رقعه چهل و چهارم مشتبه است معنی که یک لفظ لفظه پایین دارد و دیگر بالانچه دست است او بنا  
که نامش هم از زمین میل بود و تحریر یافت ابواب نشاط و ادای کشتاده با و از دور دستار سر پایا انگار می شود  
سوی آن رای عشرت دیگر نخواهد بود سخن پرور انظر بر حکام رابطه اخلاص باید داشت و ادای لوازم  
دلبری تحسن بار باین نشاید کاشت سوای شوق چه گاشته آید رقعه چهل و پنجم بخند مستوده  
دانا دلان حقیقت گرین شیخ نور الدین تحریر یافت کلمه محبت و لایعنی اشفاق نامه روح حاضر که  
مشتبه است شرح بیت معما باسم کمال گرتو سنجایی که یابی نام آن زمین قلب قلب ابر قلب قلبین  
مرقوم قلم عطفت شسیم آن اختر زبیر بر جمعی گوهری نظیر و سچ سخندان زاده الله عمره و قدره  
بود نسیم آسان شام دل و جان اسطر نموده بر رای نکتسیر امیرین باد که از قلب لفظ قلب باعتبار  
عکس بلوق از بلوق چهل تراون مکرواز مکرو بسیده قلب ثالث که باعتبار اول لالت بر حروف وسط  
کان حرفی جو هسته و از قلب لفظ قلب باعتبار دل که بعمل انتقاد بر حرف میانه دالت است لام  
گرفته و از قلب ثالث باعتبار عکس لفظ مال حاصل کرده هر گاه کان حرفی را که محصول سهوست  
با لفظ مال اتصال دهند اسم کمال حاصل میشود سخن بینا با فی لغو را نیز بخاطر همچون که در کمال فصاحت  
گذشته است توقع از بزرگان عزیزش است که از راه فضل و کرم بنظر کیمیا اثر را آورده در به حال اعلا

باز آنکه خورشید است مایه ازو  
آنکه خورشید است مایه ازو  
لطفنا و مرهم جراحت دل  
لب عیسی ازوست درگفتا  
یوسف از مهر از لیث اوار  
معنی از لفظ او منسوب سازد  
یاو که ارسال نامه و پیام حجت است  
از خیر اندیشان ستمناز و فریب دستان تخم بی موری در فرود اول اخلاص منزل کا شستن است  
گروه تابش خورشید اگر  
در بخشان لعل سازد سنگا  
گلشن سیرت شگفته باد بانون  
رقعه چهل و سوم مشتبه است معنی که حروف الفطش لفظه پایین دارد و تحریر یافت او در به حال همه جا و همه حال  
یا رویا و عارج معارج سدا و صافه صناعه عدل و داد سیدی میر سید جواد با و بعد ادای آداب  
مراسم و داد که دایا بار باب یکدی بود بطلب سگراید مطالعه گرامی مرسله که گوید که سبب علم کامگار سید  
عبدالوکیل لعل عمره بود در ایام سعید مرهم روح مهر و گردید حبیبی که رابطه و داد و بدرجه کمال درود با  
مومی ایسید و جود بسیار صبا ح رسیده معنی مطلوبه به جای آورد سید که بعلم و عمل هر ویاب بوده بر او دل برسد  
از ایام آغاز کرده شده بسوی او  
بر مره و جو و در رقعه چهل و چهارم مشتبه است معنی که یک لفظ لفظه پایین دارد و دیگر بالانچه دست است او بنا  
که نامش هم از زمین میل بود و تحریر یافت ابواب نشاط و ادای کشتاده با و از دور دستار سر پایا انگار می شود  
سوی آن رای عشرت دیگر نخواهد بود سخن پرور انظر بر حکام رابطه اخلاص باید داشت و ادای لوازم  
دلبری تحسن بار باین نشاید کاشت سوای شوق چه گاشته آید رقعه چهل و پنجم بخند مستوده  
دانا دلان حقیقت گرین شیخ نور الدین تحریر یافت کلمه محبت و لایعنی اشفاق نامه روح حاضر که  
مشتبه است شرح بیت معما باسم کمال گرتو سنجایی که یابی نام آن زمین قلب قلب ابر قلب قلبین  
مرقوم قلم عطفت شسیم آن اختر زبیر بر جمعی گوهری نظیر و سچ سخندان زاده الله عمره و قدره  
بود نسیم آسان شام دل و جان اسطر نموده بر رای نکتسیر امیرین باد که از قلب لفظ قلب باعتبار  
عکس بلوق از بلوق چهل تراون مکرواز مکرو بسیده قلب ثالث که باعتبار اول لالت بر حروف وسط  
کان حرفی جو هسته و از قلب لفظ قلب باعتبار دل که بعمل انتقاد بر حرف میانه دالت است لام  
گرفته و از قلب ثالث باعتبار عکس لفظ مال حاصل کرده هر گاه کان حرفی را که محصول سهوست  
با لفظ مال اتصال دهند اسم کمال حاصل میشود سخن بینا با فی لغو را نیز بخاطر همچون که در کمال فصاحت  
گذشته است توقع از بزرگان عزیزش است که از راه فضل و کرم بنظر کیمیا اثر را آورده در به حال اعلا



بر شمول شدن مهربانی خان بطنه مکان رفیع الشان خا نصاحب ظلہ العالی بحال استغیون و مامور گشتن  
 بجهت نظم و نسق و تنظیم و تادیب و مناکحت واجب التخریب آن ضلع و  
 داخل شدن خود بدولت و اقبال در حدود پرگنات مرقومہ بیدر قف عنایت کردگار و آن جامعہ کفایت کار  
 مثال نقطہ پر کار کردون بحال استقلال دفعہ مفسدان بمال اقبال استغیون در کجا اسیر و دستگیر گشتن  
 و سلامت مدن فیقان حصول مقصود بجان معهود و تن در دادن رعایای پرگنات باو ای مال  
 موافق قبولیت حال و یافتن خلعت و شمشیر و سپه روز افزون شدن مهربانی و قدر دانی خان  
 مغربی البیہ کہ رقم پذیر کلک بجهت تصویر شدہ بود ہزاران شکر آفریدگار بجا آورده احمد و اللہ تعالیٰ  
 صلا و مطلقا بکمال خیال آفرینی بدو بمقیاس قیاس نمی گنجید از یرودہ غیب جلوہ گردیدہ آسید کہ مقتضا  
 حق شناسی خدا پرستی و نیک بینی کہ لازم ہر شت ذاتی آن مختص است آیندہ را نیز بیست  
 سر یک از تو بچید بریدہ با دوزخ ری کہ از تو بتا بد سیاہ با دوزخ قطع ہل و نهم در جواب غزیرہ  
 قدر دانی و مهربانی میفرمود و تخریب یافت ملاحظہ سامی کہ مستطاب حصول نوکری سرکار نواب الاجانب شدہ  
 استہار ذوی الاقدار از موجب نصرت و پیروی و تقویض خدمت تشخیص و تحصیل دیات تخریب  
 با جرداری محصول سارو گذر دریا مرقوم قلم تلمط رقم آن بدہ و دو مان نقابت خلاصہ خاندان بجا  
 جمع مروت و اجتناب شجرہ فوت و ارتضا صاحب توفیق حسنا تہ بود الوف مست کامرا  
 و صنوف عشرت و شادمانی بظالمان حریز جان حاصل نمود قادر مطلق بفضل و کرم خویش ترقیات  
 ممتاز گرداند صاحبین از زبان ہدایت ترجمان شفقی شیخ عبد سبحان چنان معلوم شد کہ آن ساریہ  
 و اولادینو لا از رگد صاحب بعضی مصاحبان ناقبت برین از آیین پیشین قدم باز داشتہ باو ای حقوق  
 رحمی کہ در صحیف مجیدہ فریاد تا کہ مخصوص شستہ نمی پردازند و محاسنات جدید را پایمال منہیات میسازند  
 طبع صورتین معنی از امثال آن داناد و قیہ فہم و در اندیش بس بعید نمود باعی بکافی گذشت بکار ایک  
 کلو او اکثر نو اولاد شرف و اوست از اسراف اطلاق و کشند و این بیات اسمول خود گردانند و پیرا  
 از ذکر خوبیهای خود خافند و باطل ندانند بیات چون بندہ بسوی غیر خشنود با  
 چون تیشہ بسوی بس پائندہ با تعلیم زارہ گیر و کسب معاش چیزی بسو خود کش و چیزی بیای  
 آسید کہ این حرف کہ بر طبق اشارہ یکی از دوستان ایشان با قلم آمدہ است ملالت نفراید بر باعی

این کتاب در دست  
 حضرت آقا میرزا محمد  
 باقر خاں صاحب  
 کتب و خطبات  
 در تبریز  
 در روز ۱۰  
 محرم ۱۲۸۰  
 در کتب خانہ  
 آقا میرزا محمد  
 باقر خاں  
 در تبریز  
 در روز ۱۰  
 محرم ۱۲۸۰  
 در کتب خانہ  
 آقا میرزا محمد  
 باقر خاں  
 در تبریز

تا به این روزگار بزرگ سپهر هر روز نهند زین اندوده مهر باد ابلق ایام جو به خواهد تو را  
وز دولت و اقبال شوی گلگون رقصه پیاپی هم خند مست عزیز کس یار باوق بود در عالم دوی صداد  
چو بزم بیروت و سخن شناسی ابلغان اوج معنی و غایت کس داد نوری ساخته از روی شیرین بانی و انوار  
ذاتی دل از شکوه نهایت مهرش بر داشته و هر پشت حروف آتش که مانند بهشت بهشت روح افزاست  
عبارت با این طریق تعریفی عمل انتقاد چهره کشتارست تحریر استی فریاد زوست فلک بی بنیاد  
برگزیده بسته کسی را کشاد بر جا که دلی دید که داعی دارد صد داغ دیگر بر سر آن داغ نهاد  
با وجود قلت زندگی و کثرت شرمندگی چگونه بود که در فراق آن مجمع الاخلاق چشم بر جبهه زخم ناسوست  
شربت زندگانی تک و نوره شادمانی در سطح مجموعه عشرت و انبساط ابرو بهار جمعیت نشاط از باد خزان  
بهران بدر آفتاب چون سرو پا بگل دل بی غل زار در منزل خطوط شعاعی آفتاب هر صبح چون  
نیزه بید می در آید و سپهر بی مهر شام خون آشام در ستیزه بر روی آینه یکشاید دوستانی که مانند  
پرورین صحرای جمعیت هنگامه جماع میباشند مثل بنات النعش متفرق شده تمام جدالی کاشتنند بهر  
که می خیار خرم از لوله دل شویده و نه محر می که لحظه با وی راز و نیاز خاطر گوید بچند کسی که اسبوی بر این  
و نه دوستی که نهال ناکامی از رخ برگزیده یاری یکیک بلهلاقات شیرین شکرین بهر خمخاری که کلمات بخت و  
با نیست بیشتر دل مدرس و خلوت جان در ای غم محرم نیست جز در و دل افکار بر امر هم نیست  
زاندم که جدا افتاده ام زبان بهم جز ناله و مبدم کسی بهم نیست باری گریه و تعالی غر شان که مشتاق  
و مطالعه مفاوضات گردنی که قائم مقام ملاقات جسمانی و موصلت روحانی گفته اند زمین جدالی و تنها  
اعجاز عیسوی کجایی بر دو جهان ناتوان با امید وصال زنده میدار و اما اتصال ضد انفصال است فریاد  
اتصال و انفصال آن منظور قبول را با یکمال با هر چه باید انفصال از هر چه نباید انفصال یاد و یاد بوستان  
صمیم الوداد از لوجه ضمیر آن گانه کارخانه تعمیر فراموش نکند و رقصه پنجاه و یکم شکر صنعت اتصال  
حروف بروسم باوق اجزای اسم مکتوب بلید کل گلشن بخت جمع محبت مایه جمعیت خاطر فارست محبت  
عمر ریافت چو بر سر بند شمشیر طاقه نامه فرحت شانه شکر فیصل گلشن معامله حویلی شفقه  
مگر می رسید سالم بقدم خطوط ششم تریم یافته باعث شکین ضمیر خط تصویر شد توقع که همیون نظر بر قائم  
تلفظ شام نسبت به منج خاص جان زعفران خیر شام جلیل غر شاطویل رقصه پنجاه و دوم بنده مست و

باز نهند زین اندوده مهر باد ابلق ایام جو به خواهد تو را  
وز دولت و اقبال شوی گلگون رقصه پیاپی هم خند مست عزیز کس یار باوق بود در عالم دوی صداد

باز نهند زین اندوده مهر باد ابلق ایام جو به خواهد تو را  
وز دولت و اقبال شوی گلگون رقصه پیاپی هم خند مست عزیز کس یار باوق بود در عالم دوی صداد  
چو بزم بیروت و سخن شناسی ابلغان اوج معنی و غایت کس داد نوری ساخته از روی شیرین بانی و انوار  
ذاتی دل از شکوه نهایت مهرش بر داشته و هر پشت حروف آتش که مانند بهشت بهشت روح افزاست  
عبارت با این طریق تعریفی عمل انتقاد چهره کشتارست تحریر استی فریاد زوست فلک بی بنیاد  
برگزیده بسته کسی را کشاد بر جا که دلی دید که داعی دارد صد داغ دیگر بر سر آن داغ نهاد  
با وجود قلت زندگی و کثرت شرمندگی چگونه بود که در فراق آن مجمع الاخلاق چشم بر جبهه زخم ناسوست  
شربت زندگانی تک و نوره شادمانی در سطح مجموعه عشرت و انبساط ابرو بهار جمعیت نشاط از باد خزان  
بهران بدر آفتاب چون سرو پا بگل دل بی غل زار در منزل خطوط شعاعی آفتاب هر صبح چون  
نیزه بید می در آید و سپهر بی مهر شام خون آشام در ستیزه بر روی آینه یکشاید دوستانی که مانند  
پرورین صحرای جمعیت هنگامه جماع میباشند مثل بنات النعش متفرق شده تمام جدالی کاشتنند بهر  
که می خیار خرم از لوله دل شویده و نه محر می که لحظه با وی راز و نیاز خاطر گوید بچند کسی که اسبوی بر این  
و نه دوستی که نهال ناکامی از رخ برگزیده یاری یکیک بلهلاقات شیرین شکرین بهر خمخاری که کلمات بخت و  
با نیست بیشتر دل مدرس و خلوت جان در ای غم محرم نیست جز در و دل افکار بر امر هم نیست  
زاندم که جدا افتاده ام زبان بهم جز ناله و مبدم کسی بهم نیست باری گریه و تعالی غر شان که مشتاق  
و مطالعه مفاوضات گردنی که قائم مقام ملاقات جسمانی و موصلت روحانی گفته اند زمین جدالی و تنها  
اعجاز عیسوی کجایی بر دو جهان ناتوان با امید وصال زنده میدار و اما اتصال ضد انفصال است فریاد  
اتصال و انفصال آن منظور قبول را با یکمال با هر چه باید انفصال از هر چه نباید انفصال یاد و یاد بوستان  
صمیم الوداد از لوجه ضمیر آن گانه کارخانه تعمیر فراموش نکند و رقصه پنجاه و یکم شکر صنعت اتصال  
حروف بروسم باوق اجزای اسم مکتوب بلید کل گلشن بخت جمع محبت مایه جمعیت خاطر فارست محبت  
عمر ریافت چو بر سر بند شمشیر طاقه نامه فرحت شانه شکر فیصل گلشن معامله حویلی شفقه  
مگر می رسید سالم بقدم خطوط ششم تریم یافته باعث شکین ضمیر خط تصویر شد توقع که همیون نظر بر قائم  
تلفظ شام نسبت به منج خاص جان زعفران خیر شام جلیل غر شاطویل رقصه پنجاه و دوم بنده مست و

باز نهند زین اندوده مهر باد ابلق ایام جو به خواهد تو را  
وز دولت و اقبال شوی گلگون رقصه پیاپی هم خند مست عزیز کس یار باوق بود در عالم دوی صداد  
چو بزم بیروت و سخن شناسی ابلغان اوج معنی و غایت کس داد نوری ساخته از روی شیرین بانی و انوار  
ذاتی دل از شکوه نهایت مهرش بر داشته و هر پشت حروف آتش که مانند بهشت بهشت روح افزاست  
عبارت با این طریق تعریفی عمل انتقاد چهره کشتارست تحریر استی فریاد زوست فلک بی بنیاد  
برگزیده بسته کسی را کشاد بر جا که دلی دید که داعی دارد صد داغ دیگر بر سر آن داغ نهاد  
با وجود قلت زندگی و کثرت شرمندگی چگونه بود که در فراق آن مجمع الاخلاق چشم بر جبهه زخم ناسوست  
شربت زندگانی تک و نوره شادمانی در سطح مجموعه عشرت و انبساط ابرو بهار جمعیت نشاط از باد خزان  
بهران بدر آفتاب چون سرو پا بگل دل بی غل زار در منزل خطوط شعاعی آفتاب هر صبح چون  
نیزه بید می در آید و سپهر بی مهر شام خون آشام در ستیزه بر روی آینه یکشاید دوستانی که مانند  
پرورین صحرای جمعیت هنگامه جماع میباشند مثل بنات النعش متفرق شده تمام جدالی کاشتنند بهر  
که می خیار خرم از لوله دل شویده و نه محر می که لحظه با وی راز و نیاز خاطر گوید بچند کسی که اسبوی بر این  
و نه دوستی که نهال ناکامی از رخ برگزیده یاری یکیک بلهلاقات شیرین شکرین بهر خمخاری که کلمات بخت و  
با نیست بیشتر دل مدرس و خلوت جان در ای غم محرم نیست جز در و دل افکار بر امر هم نیست  
زاندم که جدا افتاده ام زبان بهم جز ناله و مبدم کسی بهم نیست باری گریه و تعالی غر شان که مشتاق  
و مطالعه مفاوضات گردنی که قائم مقام ملاقات جسمانی و موصلت روحانی گفته اند زمین جدالی و تنها  
اعجاز عیسوی کجایی بر دو جهان ناتوان با امید وصال زنده میدار و اما اتصال ضد انفصال است فریاد  
اتصال و انفصال آن منظور قبول را با یکمال با هر چه باید انفصال از هر چه نباید انفصال یاد و یاد بوستان  
صمیم الوداد از لوجه ضمیر آن گانه کارخانه تعمیر فراموش نکند و رقصه پنجاه و یکم شکر صنعت اتصال  
حروف بروسم باوق اجزای اسم مکتوب بلید کل گلشن بخت جمع محبت مایه جمعیت خاطر فارست محبت  
عمر ریافت چو بر سر بند شمشیر طاقه نامه فرحت شانه شکر فیصل گلشن معامله حویلی شفقه  
مگر می رسید سالم بقدم خطوط ششم تریم یافته باعث شکین ضمیر خط تصویر شد توقع که همیون نظر بر قائم  
تلفظ شام نسبت به منج خاص جان زعفران خیر شام جلیل غر شاطویل رقصه پنجاه و دوم بنده مست و

در پیش آمد شیخ داود که گوی مثل از حلالی بحالی میرفت و در مقام سعادت مانند نطق زکار آرام میگفت  
 مشتمل بر صنعتی که حروف الفاطش مانند حروف ستم مکتوب الیه جدا جداست تحریر یافت آورد و در آن صریح  
 داد آنکه هر وی بود او را از زوکران و در دو ارد و در او را در از زوکران اول منقح بود و روزی ذی جم  
 از روی اراوه ذات در روزان داده آدم زاده از آرزوی زریخ زرد و در او در دو ارد و اول من  
 درم و در روز از آرام آرام در دو دل آن روح در روان فرس و در کمال آرزوی در از زو آزاد  
 و آرام دوام برام آن ذو او را در او رقعہ پنجاه و سوم بخدمت برگزیده بارگاه و آفریدگار رسید  
 عبد الغفار تحریریت بیست مستیدان تو از یاد غیر خاموشند خاطر یکدیگر تو دیگران فراموشند  
 کلمه ستر ریاضین محبت و ولای یعنی التفات نامه آن نونهای حسن بعد از عمل مقبول حضرت آفریدگار در وقت  
 که سیم فیض آثارش نصیارت بخش فرسوده دلان جهان فکار بود یک صبار رفتار آورده و خنجر خاطر پر کرده را  
 گل گل شکفانید آنچه از گمراهی و از بکتاب مناهی بر او سپید گاهی که از زنگنه سافت از جدالی مریدان خود  
 ترک طریقہ اسلام نموده سخنانی که مشتمل بر خلاف دستخلاف اطاعت الهی و شریعت حضرت است بیست زیبا  
 میراند و خود را در بطالت ضلالت انداخته نشانی تیر لعن و طعن بگیرد اند بستم آورده اند حضرت افزای خود  
 که مقتضای خوبهای ذاتی و صفاتی پر و برادرش در تندیب اخلاق تربیت ساعی و داعی بود  
 گزید آری رباعی آنکس که طراز شرعی اگاهت گریا بسر سپنج نهد گمراه است  
 فرزندی که نیست بر او چون آیه منسوخ کلام است صاحبین ازین صورتی بیجا  
 نظر رفته مناسب است که اگر آن عزیز نصیاح شفقانه آن ملاذ منحصان از راه ندامت براید و بتلا  
 گذشته گزاید چو ازین ستر و الا حقیقت حال با متصل مناش نگارش فرمایند یا او را زو خود طلب نمایند درین زمین  
 شاید که از شرف حضور می موعظت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلاً و نقلاً و عرفاً مستحسن است باز  
 و آینده را در ضلالت گذرانند بسر بر که خود را می روند و خود پسندند نزد کز هر جهانش در بند پیدا شد  
 نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادت سائیه التفات سامی بر سر خیر اندیشان با ارادت سلامت با  
 رقعہ پنجاه و چهارم در جواب قده آگاه دلان خشنان زبده کاطان حقیقت اساس تحریریت  
 هموار مایه خیر میران هدایت فرمای ارباب سعادت زنگ دای برات قلوب اصحاب ارادت خلاصه است  
 قدسی نهادنقاوه صفیای تیر و شاد روح مجسم شیخ اکرم که گویا آیه آن اگر مگر عدا شد انقیاد و در شان

در روز از زوکران اول منقح بود و روزی ذی جم  
 از روی اراوه ذات در روزان داده آدم زاده از آرزوی زریخ زرد و در او در دو ارد و اول من  
 درم و در روز از آرام آرام در دو دل آن روح در روان فرس و در کمال آرزوی در از زو آزاد  
 و آرام دوام برام آن ذو او را در او رقعہ پنجاه و سوم بخدمت برگزیده بارگاه و آفریدگار رسید  
 عبد الغفار تحریریت بیست مستیدان تو از یاد غیر خاموشند خاطر یکدیگر تو دیگران فراموشند  
 کلمه ستر ریاضین محبت و ولای یعنی التفات نامه آن نونهای حسن بعد از عمل مقبول حضرت آفریدگار در وقت  
 که سیم فیض آثارش نصیارت بخش فرسوده دلان جهان فکار بود یک صبار رفتار آورده و خنجر خاطر پر کرده را  
 گل گل شکفانید آنچه از گمراهی و از بکتاب مناهی بر او سپید گاهی که از زنگنه سافت از جدالی مریدان خود  
 ترک طریقہ اسلام نموده سخنانی که مشتمل بر خلاف دستخلاف اطاعت الهی و شریعت حضرت است بیست زیبا  
 میراند و خود را در بطالت ضلالت انداخته نشانی تیر لعن و طعن بگیرد اند بستم آورده اند حضرت افزای خود  
 که مقتضای خوبهای ذاتی و صفاتی پر و برادرش در تندیب اخلاق تربیت ساعی و داعی بود  
 گزید آری رباعی آنکس که طراز شرعی اگاهت گریا بسر سپنج نهد گمراه است  
 فرزندی که نیست بر او چون آیه منسوخ کلام است صاحبین ازین صورتی بیجا  
 نظر رفته مناسب است که اگر آن عزیز نصیاح شفقانه آن ملاذ منحصان از راه ندامت براید و بتلا  
 گذشته گزاید چو ازین ستر و الا حقیقت حال با متصل مناش نگارش فرمایند یا او را زو خود طلب نمایند درین زمین  
 شاید که از شرف حضور می موعظت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلاً و نقلاً و عرفاً مستحسن است باز  
 و آینده را در ضلالت گذرانند بسر بر که خود را می روند و خود پسندند نزد کز هر جهانش در بند پیدا شد  
 نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادت سائیه التفات سامی بر سر خیر اندیشان با ارادت سلامت با  
 رقعہ پنجاه و چهارم در جواب قده آگاه دلان خشنان زبده کاطان حقیقت اساس تحریریت  
 هموار مایه خیر میران هدایت فرمای ارباب سعادت زنگ دای برات قلوب اصحاب ارادت خلاصه است  
 قدسی نهادنقاوه صفیای تیر و شاد روح مجسم شیخ اکرم که گویا آیه آن اگر مگر عدا شد انقیاد و در شان

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

بوست و مطلع شریفی و مناجاتی بازرگوبان بود عکس فریضه بر بانی باد چون بندگی خود را بجناب عالی  
 مثل الطاف آن جناب فیض لایزالی بیشتر میداند بنابر آن کثرت خاطر در این مفاطر میگردد که در حکم حاجت تمام  
 عنایت نامند هدایت التیام شکر بصورت حال غریبی که گاهی نظر بر عشرت که هرگز عشرت میدارد و گاهی بیاد  
 بنشینان پیشین اشک حسرت میبارد بر تو و رود انداخته دل عقیدت منزل امر در هیچ ساحتی رسیده  
 با اهل برون و گردود مساز از شعله تصویر مجوس و گداز آسوده دلاز انبوه در تبه عشق  
 در خواب نه بیندیر و پش برود آنگاه دلائل طالع صادق بر منظر انقباضی دل خود را بکنار کشد جامه دروغ  
 که صد هزار در شاخه کوی پایش با دینچند و با غمگون فیض شگون این قطعه که هر چهار عشرت شایسته عشق و قافی را برود  
 معمول گرداند دست خود را با مزین ابدی که نصیب است از این سیادت تا تو چون در غرق خون نشوی  
 محرم بجه خون نشوی گنج حاصل تو کی کنی ای دل تا تو در رخ همچو خون نشوی  
 مشفق سلامت صورتیکه جان چندین شد از عالم معنی با قسم عمر حرف زد و خط بر آب کشیدست بیت  
 تمییزان قسمت پرچود از کابل که خضر از آب جوان شنید که کند تا با می عنایه مرا که نظر چشم  
 و ات قدسی صفات آن مجمع انوار فضائل از بعد لیل انوار تله و سید ارشاد ترقی جویندگان در تبه بسته باد  
 فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول در مراسلات تمینیت طایفه میر مرسله اول  
 در تمینیت که خدای دوستی نگارش یافت بیت شکر خدا که از درخت سازد گاز  
 بر حسب آرزوست همکار و یار تو فاصد فرخ فال نامه صحبت شامه غممن بر شادی که خدای آن سرمایه آمان  
 و امان رسانید و بقدم سرت لزوم خود خاطر دوستان انشای آگین گردانید که الماته که آن شیخ  
 مخوری بر بند کامرانی همدوش آنگاه است آن چون سحر کشته پردی بر تخت شادمانی هم آغوش گنجش  
 بیاده عشرت لبر ز گردید و جانانه راحت آگین بر رسید امید که فروزنده شمس و قرآن سعیدین ایسار  
 و خرمی تا طلوع شیرین در هیچ عشرت و شادمانی بمقران ارادو آن نیرین با کامرانی و خرسندی تا سلطوع  
 سعیدین در کسوف و خسوف شد اندر زمانی در امان مراسله دوم در تمینیت فرزندان خدمت سراپا اخلاق  
 جمع الاشفاق در سخن فصحی آن او شیخ میر محمد قنوجی تحریر یافت بیت هزار شکر که از لطف قادر جاوید  
 شکفته گل دوست سبزه خیر طلب سراپا طرب بالوق تمینیت و صنوف تحیت از زبان فسلان نشا  
 و دل نشاد نشان بصال شود و اما بیشتر که بگرام خامه را در زمین نامه راست آگین میگردد اندک در زدن

در این مفاطر میگردد که در حکم حاجت تمام  
 عنایت نامند هدایت التیام شکر بصورت حال غریبی که گاهی نظر بر عشرت که هرگز عشرت میدارد و گاهی بیاد  
 بنشینان پیشین اشک حسرت میبارد بر تو و رود انداخته دل عقیدت منزل امر در هیچ ساحتی رسیده  
 با اهل برون و گردود مساز از شعله تصویر مجوس و گداز آسوده دلاز انبوه در تبه عشق  
 در خواب نه بیندیر و پش برود آنگاه دلائل طالع صادق بر منظر انقباضی دل خود را بکنار کشد جامه دروغ  
 که صد هزار در شاخه کوی پایش با دینچند و با غمگون فیض شگون این قطعه که هر چهار عشرت شایسته عشق و قافی را برود  
 معمول گرداند دست خود را با مزین ابدی که نصیب است از این سیادت تا تو چون در غرق خون نشوی  
 محرم بجه خون نشوی گنج حاصل تو کی کنی ای دل تا تو در رخ همچو خون نشوی  
 مشفق سلامت صورتیکه جان چندین شد از عالم معنی با قسم عمر حرف زد و خط بر آب کشیدست بیت  
 تمییزان قسمت پرچود از کابل که خضر از آب جوان شنید که کند تا با می عنایه مرا که نظر چشم  
 و ات قدسی صفات آن مجمع انوار فضائل از بعد لیل انوار تله و سید ارشاد ترقی جویندگان در تبه بسته باد  
 فصل سوم مشتمل بر دو قسم قسم اول در مراسلات تمینیت طایفه میر مرسله اول  
 در تمینیت که خدای دوستی نگارش یافت بیت شکر خدا که از درخت سازد گاز  
 بر حسب آرزوست همکار و یار تو فاصد فرخ فال نامه صحبت شامه غممن بر شادی که خدای آن سرمایه آمان  
 و امان رسانید و بقدم سرت لزوم خود خاطر دوستان انشای آگین گردانید که الماته که آن شیخ  
 مخوری بر بند کامرانی همدوش آنگاه است آن چون سحر کشته پردی بر تخت شادمانی هم آغوش گنجش  
 بیاده عشرت لبر ز گردید و جانانه راحت آگین بر رسید امید که فروزنده شمس و قرآن سعیدین ایسار  
 و خرمی تا طلوع شیرین در هیچ عشرت و شادمانی بمقران ارادو آن نیرین با کامرانی و خرسندی تا سلطوع  
 سعیدین در کسوف و خسوف شد اندر زمانی در امان مراسله دوم در تمینیت فرزندان خدمت سراپا اخلاق  
 جمع الاشفاق در سخن فصحی آن او شیخ میر محمد قنوجی تحریر یافت بیت هزار شکر که از لطف قادر جاوید  
 شکفته گل دوست سبزه خیر طلب سراپا طرب بالوق تمینیت و صنوف تحیت از زبان فسلان نشا  
 و دل نشاد نشان بصال شود و اما بیشتر که بگرام خامه را در زمین نامه راست آگین میگردد اندک در زدن

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

محمود و آوان مسعود و سرورش فرحت آغوش ششارت فیض ششارت گوش مبحان فراموشی فراموشی سینه  
 خاطر مخلصان ابدین نعمه روح افزا برسد گردانید فرخنده طالعی که در میان گوهر انجم بر فرقتش ساختند و بوی  
 بود و طال عمره پر خندند فلک از نهایت کامرانی رقص آمده و هلال از غایت شادمانی صورت مهد برآمده  
 فیض عجاز میسوی بدایه گری خود را عشرت نمود و در پی میضای موسوی از شمع تلخی جالش روشن بود و افزود  
 کتاب جهات کمال شوق و صفت مهرش گزید و در هر روز اینها مثال شتری آن یوسف کنعان جمال گردیدیت  
 نزد گراز کمال خوبی او کس پیر فلک بعقوبی او غرض که در هر خانه شاد و یانه کامرانی  
 و در هر کاشانه شادمانست الله تعالی آن تازه نهال حرمین قبل از کمال صوری معنوی رساناد  
 و ثمرات حال و مال مژده داشته برایشان در جمیع وفا کیشان مبارک گرداناد بالنون الصاد و مرسله سوم  
 در نهایت صحت از بیماری تحریر یافت الوف حمد ستایش شانی به جمال و صنوف شکر و نیایش از دستعال  
 که آن حمیده جمال خمسته فعال از فرزند ضعیف و ناتوانی بعرض صحت و کامرانی رسانید و خاطر  
 دوستان صافی منس از بند حزن طلال آزاد گردانید هیت برین مرده گرجان شام رسد  
 که این مرده آسایش جان ما الله تعالی آن تازه نهال گلشن آمانی و آمال از ضرر شد اندر پانی  
 محروس گرداناد و بر طبق آرزوی دل تو و در نزل جمیع مرادات موسوی رساناد مرسله چهارم  
 در نهایت خدمت بخدمت ملازمان نعمت اقبال پناه خان بلند مکان با زیر پان تحریر یافت بیست  
 صبا بخوش خبری بدید سلیمان که مرده طرب از گانش شهاورد محمد صنیعی خلیفه طالب علم بدتحریر  
 الوف ادعیه و صنوف اتمیه مقرون تهنیت و شادی و شگون بهجت و مبارکبادی شهود خاطر عطفوت  
 نظار بگیرد اند که از بیم این بشارت فرخنده اشارت ریاض آمال مخلصان الوف اود او بشارت تازه گرفت  
 و از بیم این بشارت سر اسر امید شام عیش و کامرانی بوستان اسخالا اتحاد طرادت بی اندازه پذیرفت  
 شکر از و که دعای خیر اندیشان در جبه اجابت یافت آفتاب مسعود بر دوش آرزوی شان یافت حکم آگه ذات  
 سامی صفات آن الافطرت و قیمة شناس بسته خدمات بلند و ترددات از چند است بیست  
 این مراتب که در پاره جویت کار کلی هنوز در قدرت بمقتضای مهربانی که طرد و رسد  
 ایامی فتره بود و حسندی افزود اگر چه خیر خواه در خدمت مفضل پناه فاضل و نگاه میان محمد ظاهر  
 که فضیلت کمالات ایشان بران با من خیر اندیشان ظاهر است جمعیت تمام تلافی ایام مطلق خاطر خود را

صفت مخلصان ابدین نعمه روح افزا برسد گردانید فرخنده طالعی که در میان گوهر انجم بر فرقتش ساختند و بوی بود و طال عمره پر خندند فلک از نهایت کامرانی رقص آمده و هلال از غایت شادمانی صورت مهد برآمده  
 فیض عجاز میسوی بدایه گری خود را عشرت نمود و در پی میضای موسوی از شمع تلخی جالش روشن بود و افزود کتاب جهات کمال شوق و صفت مهرش گزید و در هر روز اینها مثال شتری آن یوسف کنعان جمال گردیدیت  
 نزد گراز کمال خوبی او کس پیر فلک بعقوبی او غرض که در هر خانه شاد و یانه کامرانی و در هر کاشانه شادمانست الله تعالی آن تازه نهال حرمین قبل از کمال صوری معنوی رساناد  
 و ثمرات حال و مال مژده داشته برایشان در جمیع وفا کیشان مبارک گرداناد بالنون الصاد و مرسله سوم در نهایت صحت از بیماری تحریر یافت الوف حمد ستایش شانی به جمال و صنوف شکر و نیایش از دستعال  
 که آن حمیده جمال خمسته فعال از فرزند ضعیف و ناتوانی بعرض صحت و کامرانی رسانید و خاطر دوستان صافی منس از بند حزن طلال آزاد گردانید هیت برین مرده گرجان شام رسد که این مرده آسایش جان ما  
 الله تعالی آن تازه نهال گلشن آمانی و آمال از ضرر شد اندر پانی محروس گرداناد و بر طبق آرزوی دل تو و در نزل جمیع مرادات موسوی رساناد مرسله چهارم در نهایت خدمت بخدمت ملازمان  
 نعمت اقبال پناه خان بلند مکان با زیر پان تحریر یافت بیست صبا بخوش خبری بدید سلیمان که مرده طرب از گانش شهاورد محمد صنیعی خلیفه طالب علم بدتحریر الوف ادعیه و صنوف اتمیه مقرون  
 تهنیت و شادی و شگون بهجت و مبارکبادی شهود خاطر عطفوت نظار بگیرد اند که از بیم این بشارت فرخنده اشارت ریاض آمال مخلصان الوف اود او بشارت تازه گرفت و از بیم این بشارت سر اسر امید شام  
 عیش و کامرانی بوستان اسخالا اتحاد طرادت بی اندازه پذیرفت شکر از و که دعای خیر اندیشان در جبه اجابت یافت آفتاب مسعود بر دوش آرزوی شان یافت حکم آگه ذات سامی صفات آن الافطرت و قیمة شناس بسته خدمات بلند و ترددات از چند است بیست  
 این مراتب که در پاره جویت کار کلی هنوز در قدرت بمقتضای مهربانی که طرد و رسد ایامی فتره بود و حسندی افزود اگر چه خیر خواه در خدمت مفضل پناه فاضل و نگاه میان محمد ظاهر که فضیلت کمالات ایشان بران با من خیر اندیشان ظاهر است جمعیت تمام تلافی ایام مطلق خاطر خود را

محمود و آوان مسعود و سرورش فرحت آغوش ششارت فیض ششارت گوش مبحان فراموشی فراموشی سینه خاطر مخلصان ابدین نعمه روح افزا برسد گردانید فرخنده طالعی که در میان گوهر انجم بر فرقتش ساختند و بوی بود و طال عمره پر خندند فلک از نهایت کامرانی رقص آمده و هلال از غایت شادمانی صورت مهد برآمده



مغلوب خطرات هوا و لعنت نمیکردند لیکن از آنجا که چو طلب جان نثار درین ماده بی اختیار است اسید  
آن دارد که بعد یک هفته بیت ایم بسر کوی تو پویان پویان عشاق مسفت و صل تو جوهر جان  
اسید که نماند سپهر با خيال آفتاب فزین مجلس است و پایه کرسی بدولت عرش شرف و ملی مسند امارت  
و فضل بوجد و فیض آمو و مبارک و میمون و وجود منبع الجود هسته جاه و جلال فرخنده و همایون باد مصر  
حق صاحب جدد و حق اهل جهاد قسم دوم در مکاتبات تعزیت آنکه مکاتبات اول نصیبت تار  
که سطلعش آتش افروز جان و قطعش سوز روان کس در سید بروا فعه جانکاه آگاه گردانید حما که ازین خبر حسرت اثر  
ذات قدر احلاوت زندگانی تلخ نمود و با صبر راسر شد دمانی تیرگی افزود و صبح از مشاهد این حال گریبان بر خود  
درید و شام از ملاحظه این ملال لیا سیه سپید فلک از غم الم پیشه و تا گردید و از چشم ملک خوننا به حسرت  
یکید آفتاب از نهایت دروخ زرد گشت و ما به تا به چون ابل نام در حلقه باله گشت آب طراوت تمام  
و خاک خشکی بنیاد نهاد آتش خرم خود را پاک شوخت و باد مجنون از سباب کوی گردی از دخت هرگاه  
جهانیان رحمان چنین شد درد نامی من دوستدار صورت و معنی را که تواند شناخت چه هم نشینی این زوا و گرد  
الم که تواند بردخت بیت همه تن خون شوم ز دیده حکم گردانم که گریه را اثر است  
اقتضای این سیستان آتش افشان دمان قلم میسوزد و گریبان کاخذ شعلا می افروزد از آنجا که دست هر آفریده  
از نقد بیجا کوه و همه اگر زیرین شاهراه است درین صورت آن جنی شناس کارخانه تقدیر آنگاه بر آنکه اول خود  
بصبر گرانید بعد از آن غمزدگان نصیبت بگیرین بنسکین نابندان الله مع الضمیرین مکاتبات دوم  
و تعزیت پروردوی تحریر یافت خبر حیرت اثر فعه باله آن گل گلزار انس سرد عستان قدس و اغما تازه  
بر دلمانها و چشمه اشک از چشم پر شنا و بیگانگی بشاد بلبل رسول الله و آوار بفلک سازد و زگر عشاق و از  
چشم نگران ماند سوسن کبود پیرین بان از گفتگو بر بست و غمجه بعد تلگدی و زوا و یه تعزیت شبست لاله  
غایت غم غرق خوننا به حسرت گردید سنبل چون زلف مهرش آن بر خود چه چید بس کرنس کرنس که از تحریر این حرف  
غم اندود قلم میسوزد و از تقریر این مقدمه الم آموز زبان شعلا میفروزد و بر آورم حکم آنکه لیا حیات دنیا  
مشیت و عیس شو شاد این گمنه رباطا پایداران حلاوت مذکامکار بر حرة الوفای شکیبایی مشیت و مطب جرد  
فرغ نمکشایند و با عقال کمال ولبری دولتی متعلقان خود نمایند بیت اگر غلقت سیه او پایدار باد  
دریا اگر گدشت در شایه وار باد مکاتبات سوم و تعزیت سوسنی تحریر یا از استماع خبر قضیه نامرضیه

عشق در کتب معتبره است و در کتب غیر معتبره نیست و در کتب معتبره هم در حد اعتدال است

آن بدوش طعن گزینان هشت برین هم آغو شرج نشینان خلیفه فیض الگین تا کم و محرمی نو و دو ابواب خرن و طلال  
بر دهنما کشود کتاب باز فایده المصوت کباب گردید و عشرت دهناران خاریست در کجای ویده ازین بقعه  
چانسوز انکسکات بنیاد نهادند و سیزدهمین تا نوزده شعله افروزه کتاب آفتاب و آخر الامور و ستان اسخ الاما و مقتضای این طبعیت  
عنی اگر بگریه میسر شدی وصال صد سال میتوان تنها گریستن از غم و فرخ عکرمات و بسنگان سحر  
ولهاست بازماند و شمع فاقه و درود و روح آن سافرخ عالم محمود و در نیم خسته دلان مجروح گذرانند طاهرست که آن  
رموز و انکار خانه نکوین ایجاد بر لبی بقای حیات ستار می بینی برده دست محبت المستنیر شکوایی که منظور با نگاه  
صعیرت رده هشتاد و نهم بیت آنکس که اولش عدم و آخرش حیات و حق او گمان ثبات بقا خطاست  
فصل چهارم در آداب القاب خاتمه کتاب القاب یا و شاه کترین حدیث کیشان  
عقیدت الگین بیخ الدین لوح جبرین بقوش سجدات بندگی منقش شده و در قوم تسلیمات غلامی  
با قلام نامل بر صفحہ تا رک نگاشته بوقف عرض صاحبان بارگاه خواقین سجده گاه و شاهنشاه  
ملاک سپاه ظل ظلیل از دستعال نائب شتاب اداری بهما که فلک از شوق سجودش سر بس در رکوع و ملک  
از دوقستان بویس مو بو بنوعست میرانذ نوع دیگر کترین فیض و بان بر ابا عقاد محمد مراد عزیزیان آستانه  
بویس و بیای اراک آنکس در راه بندگی گذارنده بوقف عرض مقتربان محفل نور الگین و متمسان انجمن خرمین و گمان  
حضرت قدرت قضا صولت عیاشی من امان قبله جهان جهانیا میرانذ نوع دیگر کترین فدویت فنان  
جانفشان تهور خان بویس سجود عقیدت نمود کلاه خضر بر آسمان بوده و راه بندگی چون آفتاب سرچشمه بوده بوقف عرض  
باریا فنگان جاشی بساط خلافت سناط که وسعت سپهر جنتش کم از بساط شطرنجست فیض طریز من جود دولت شمال لاله  
گنج میرانذ نوع دیگر عقیدت منس بر ابا شاعر عبدالغفار القاسم است تسلیمات فدویت سها پان ساخته و سرفخارا  
بویس سجدات نیاز تا با وج ماه بر افراشته بوقف عرض باریا فنگان انجمن خرمین جمع و تقیضان محفل آفتاب شمع هفتاد  
فلک بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند کلین کان جنت عالم آفرینگار فیض تم پروردگار ظل سبحانی خلیفه الرحمانی میرانذ  
القاب شاهزاده کترین فیض و بان جان شاعر شاد تارا که اقتضای مقبیل عقبه فلک تبک قبله حاجان مقبلان روح خرمین  
بر افراشته بعضی مبرزان آستانه سدره کانه اب بلال کا صاحب عالم و عالیمان که ماسن مروا صیاح جلدن می میرانذ  
میرانذ نوع دیگر کترین خان زادن عقیدت نمود و محمد سعود بعد تقدیم آداب الگین و تمهید قواعد پستندگی بوقف عرض  
راه فنگان انجمن خرمین سجدات اندوزان محفل سحر خا خرمین شید کا صاحب اعدا خط و لاله اساف و سواد شمشاد قبول

فصل پنجم در آداب القاب  
عقیدت الگین بیخ الدین لوح جبرین بقوش سجدات بندگی منقش شده و در قوم تسلیمات غلامی با قلام نامل بر صفحہ تا رک نگاشته بوقف عرض صاحبان بارگاه خواقین سجده گاه و شاهنشاه ملاک سپاه ظل ظلیل از دستعال نائب شتاب اداری بهما که فلک از شوق سجودش سر بس در رکوع و ملک از دوقستان بویس مو بو بنوعست میرانذ نوع دیگر کترین فیض و بان بر ابا عقاد محمد مراد عزیزیان آستانه بویس و بیای اراک آنکس در راه بندگی گذارنده بوقف عرض مقتربان محفل نور الگین و متمسان انجمن خرمین و گمان حضرت قدرت قضا صولت عیاشی من امان قبله جهان جهانیا میرانذ نوع دیگر کترین فدویت فنان جانفشان تهور خان بویس سجود عقیدت نمود کلاه خضر بر آسمان بوده و راه بندگی چون آفتاب سرچشمه بوده بوقف عرض باریا فنگان جاشی بساط خلافت سناط که وسعت سپهر جنتش کم از بساط شطرنجست فیض طریز من جود دولت شمال لاله گنج میرانذ نوع دیگر عقیدت منس بر ابا شاعر عبدالغفار القاسم است تسلیمات فدویت سها پان ساخته و سرفخارا بویس سجدات نیاز تا با وج ماه بر افراشته بوقف عرض باریا فنگان انجمن خرمین جمع و تقیضان محفل آفتاب شمع هفتاد فلک بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند کلین کان جنت عالم آفرینگار فیض تم پروردگار ظل سبحانی خلیفه الرحمانی میرانذ القاب شاهزاده کترین فیض و بان جان شاعر شاد تارا که اقتضای مقبیل عقبه فلک تبک قبله حاجان مقبلان روح خرمین بر افراشته بعضی مبرزان آستانه سدره کانه اب بلال کا صاحب عالم و عالیمان که ماسن مروا صیاح جلدن می میرانذ میرانذ نوع دیگر کترین خان زادن عقیدت نمود و محمد سعود بعد تقدیم آداب الگین و تمهید قواعد پستندگی بوقف عرض راه فنگان انجمن خرمین سجدات اندوزان محفل سحر خا خرمین شید کا صاحب اعدا خط و لاله اساف و سواد شمشاد قبول

عقیدت الگین بیخ الدین لوح جبرین بقوش سجدات بندگی منقش شده و در قوم تسلیمات غلامی با قلام نامل بر صفحہ تا رک نگاشته بوقف عرض صاحبان بارگاه خواقین سجده گاه و شاهنشاه ملاک سپاه ظل ظلیل از دستعال نائب شتاب اداری بهما که فلک از شوق سجودش سر بس در رکوع و ملک از دوقستان بویس مو بو بنوعست میرانذ نوع دیگر کترین فیض و بان بر ابا عقاد محمد مراد عزیزیان آستانه بویس و بیای اراک آنکس در راه بندگی گذارنده بوقف عرض مقتربان محفل نور الگین و متمسان انجمن خرمین و گمان حضرت قدرت قضا صولت عیاشی من امان قبله جهان جهانیا میرانذ نوع دیگر کترین فدویت فنان جانفشان تهور خان بویس سجود عقیدت نمود کلاه خضر بر آسمان بوده و راه بندگی چون آفتاب سرچشمه بوده بوقف عرض باریا فنگان جاشی بساط خلافت سناط که وسعت سپهر جنتش کم از بساط شطرنجست فیض طریز من جود دولت شمال لاله گنج میرانذ نوع دیگر عقیدت منس بر ابا شاعر عبدالغفار القاسم است تسلیمات فدویت سها پان ساخته و سرفخارا بویس سجدات نیاز تا با وج ماه بر افراشته بوقف عرض باریا فنگان انجمن خرمین جمع و تقیضان محفل آفتاب شمع هفتاد فلک بارگاه خدیو زمین و زمان خداوند کلین کان جنت عالم آفرینگار فیض تم پروردگار ظل سبحانی خلیفه الرحمانی میرانذ القاب شاهزاده کترین فیض و بان جان شاعر شاد تارا که اقتضای مقبیل عقبه فلک تبک قبله حاجان مقبلان روح خرمین بر افراشته بعضی مبرزان آستانه سدره کانه اب بلال کا صاحب عالم و عالیمان که ماسن مروا صیاح جلدن می میرانذ میرانذ نوع دیگر کترین خان زادن عقیدت نمود و محمد سعود بعد تقدیم آداب الگین و تمهید قواعد پستندگی بوقف عرض راه فنگان انجمن خرمین سجدات اندوزان محفل سحر خا خرمین شید کا صاحب اعدا خط و لاله اساف و سواد شمشاد قبول

مجلس تالیفات و تصانیف حضرت مولانا ابوالفضل محمد فیض علی خاں صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر که در این کتاب

که کشای کار و بسنگان بریم بندج است و نخستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر که در این کتاب  
عقیدت اندیش محمد در پیش آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بغرض عرض برهاندوزان محفل فیض و در این کتاب  
انجمن نور آمو و نواب میر کابغره ناصیه وجود و فضائل قره بامره سلطنت اقبال تمام لطف سرایا احسان  
صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر که در این کتاب بقرین حسن الدین بوقف عرض تقریر  
در گاه و ابست و اجلال و بار یافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند القاب  
بیک صاحب کترین نیا نوزادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بوقف عرض  
واقفان مشکوی دولت اقبال و حجابان سراج عظمی و اقبال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب مکه محمد  
و ادان صاحب زمین و زمان میرساند نوع دیگر که در این کتاب بقرین اعمی دولت بدطر از محمد نیا آداب کونشآت  
بندگانه بجا آورده بعضی حاجبان منته سنیقه و مهران عتبه علیه نواب قدسی القاب ششید نقاب میرساند  
القاب فیضان عظام پروردگار لطف احسان حسین خان آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده  
بوقف عرض بار یافتگان بساط فیض مناسط محفل سامی نواب الاجناب جهانیاں بآنجست القاب نواب احسان  
و قبله میرساند نوع دیگر که در این کتاب عقیدت انما محمد ضیا آداب کونشآت عبودیت سمات بجا آورده  
بعضی سعادت اندوزان حضور موفور السور نواب فلک جناب سپهر افتخار خوشبخت شمار نواب صاحب قسبله میرساند  
القاب متاد انفس قدسی ساس آن قبله ارباب فضائل کعبه صحاب فضل مقصد آبی کاروان سابل  
تحقیق پیشوای رب روان مراد تقی نظهر کمالات دینی مطرح انوار افاض صاحب تعیینی مخدومی دستاد  
حضرت ساجد سلسله تعالی مصروف بارشاد ششردان الحق الانقیاد و تقیضان راسخ الاعتقاد با در کلام مقداد  
ادامی دایه جزو انکنسار که بطریقه عبودیت کیشان عقیدت اندیش است بعضی فیض اندوزان انجمن و ابست  
موطن میرساند القاب رباب فضل ذات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و مهول اقص جهات سقوی  
و منقول مجمع الفضائل منبع الفواصل حضرت میان جو بیوسته مرجع ارباب فضل و کمال و بعد ادای عوام  
عقیدت کیشی بعضی بقرینان استان فیض نشان میرساند القاب شاخ عظام اشراقات نواب  
خاطر قدسی آثار آن مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتانی و سیاه ارشاد انام واسطه هدایت خاص عام بگفت  
بارگاه وحدت قرب بساط احدیت حضرت شیخ جیولت دای خاطر عقیدت کیشان با و بعد ادای نواب  
کونشآت فراوان تسلیمات بقرین بعضی برهاندوزان محفل فیض آگین میرساند نوع دیگر که در این کتاب

مجلس تالیفات و تصانیف حضرت مولانا ابوالفضل محمد فیض علی خاں صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر که در این کتاب  
عقیدت اندیش محمد در پیش آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بغرض عرض برهاندوزان محفل فیض و در این کتاب  
انجمن نور آمو و نواب میر کابغره ناصیه وجود و فضائل قره بامره سلطنت اقبال تمام لطف سرایا احسان  
صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر که در این کتاب بقرین حسن الدین بوقف عرض تقریر  
در گاه و ابست و اجلال و بار یافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند القاب  
بیک صاحب کترین نیا نوزادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بوقف عرض  
واقفان مشکوی دولت اقبال و حجابان سراج عظمی و اقبال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب مکه محمد  
و ادان صاحب زمین و زمان میرساند نوع دیگر که در این کتاب بقرین اعمی دولت بدطر از محمد نیا آداب کونشآت  
بندگانه بجا آورده بعضی حاجبان منته سنیقه و مهران عتبه علیه نواب قدسی القاب ششید نقاب میرساند  
القاب فیضان عظام پروردگار لطف احسان حسین خان آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده  
بوقف عرض بار یافتگان بساط فیض مناسط محفل سامی نواب الاجناب جهانیاں بآنجست القاب نواب احسان  
و قبله میرساند نوع دیگر که در این کتاب عقیدت انما محمد ضیا آداب کونشآت عبودیت سمات بجا آورده  
بعضی سعادت اندوزان حضور موفور السور نواب فلک جناب سپهر افتخار خوشبخت شمار نواب صاحب قسبله میرساند  
القاب متاد انفس قدسی ساس آن قبله ارباب فضائل کعبه صحاب فضل مقصد آبی کاروان سابل  
تحقیق پیشوای رب روان مراد تقی نظهر کمالات دینی مطرح انوار افاض صاحب تعیینی مخدومی دستاد  
حضرت ساجد سلسله تعالی مصروف بارشاد ششردان الحق الانقیاد و تقیضان راسخ الاعتقاد با در کلام مقداد  
ادامی دایه جزو انکنسار که بطریقه عبودیت کیشان عقیدت اندیش است بعضی فیض اندوزان انجمن و ابست  
موطن میرساند القاب رباب فضل ذات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و مهول اقص جهات سقوی  
و منقول مجمع الفضائل منبع الفواصل حضرت میان جو بیوسته مرجع ارباب فضل و کمال و بعد ادای عوام  
عقیدت کیشی بعضی بقرینان استان فیض نشان میرساند القاب شاخ عظام اشراقات نواب  
خاطر قدسی آثار آن مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتانی و سیاه ارشاد انام واسطه هدایت خاص عام بگفت  
بارگاه وحدت قرب بساط احدیت حضرت شیخ جیولت دای خاطر عقیدت کیشان با و بعد ادای نواب  
کونشآت فراوان تسلیمات بقرین بعضی برهاندوزان محفل فیض آگین میرساند نوع دیگر که در این کتاب

مجلس تالیفات و تصانیف حضرت مولانا ابوالفضل محمد فیض علی خاں صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر که در این کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

قدسی مظاہر آنست که لال کمال مجمع افاضات نوار ذوالجلال فراز زده لوائی تصوف فروز زده  
 چراغ معرفت حضرت شیخ جیور قوم سکا شفات غیبی واردات لاریبی مرقوم باد بعد ادای آداب سلیمات  
 بعرض نامیدایان استمان هدایت نشان سیران القاب مشهور شد ای نایاب طریقت قلب  
 وی مشد صاحب حقیقت کرس ککلت چو خضر آب حیوان سیراب انفا سحر ناز گشته پست  
 سیامر اوقات فیض سعات قبله ارباب تحقیق کعبه صحاب تحقیق مجمع فیوض جهانی منبع علوم روحانی  
 مخزن لطائف قدسی معدن معارف انسیه چهره پرواز عرائس مقامات همه طراز بروی کرامات قدوه مساک  
 حقیقت و ارشاد پیشوای مناسک طریقت و سدا حضرت میان چندانکه ظلاله و نواله و فضائک بر و کار شد  
 راسخ الاراده و سقیضان و اتق الحقیقه متواصل باد بعد ادای آداب زندگی و انکسار که طریقه عقیدت  
 عبودیت و تمارت خود را فرایاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل سید القاب فیض  
 مستشریت عزاد و ساده ملت بیاضات بایرکات آن مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب لائل حضرت قاضی جیور  
 زیب گیر و زینت پذیر باد بعد تشدید لوازم عبودیت و تمهید مراسم عبودیت بعضی بار یا فککان استمان  
 عدلت نشان سیران انواع دیگر ذات مجمع احسانات آن سالک سالک عدلت انصاف ناشی مراسم  
 بدعت اعتساف حضرت قاضی جیور باعث نظام شرح همین موجب توأم دین مشین باد بعد تمهید لوازم زندگی  
 و تقدیم مراسم پستندگی عروض میدارد القاب صدر رباعی ای صد نشین محفل عز و جلال  
 از نام توزیب یافت توفیق کمال شد صرف دعائی و لثاقبات اوقات حیات شایسته فضل و فضال  
 ایوان عظمت و اجلال و صفت دولت اقبال همواره بذات بایرکات قدوه علمای متبحرین تذکره فضلالی تقدیم  
 و متاخرین خلیل جوان هدایت و فضال لیل طالبان معرفت و کمال افتخار محققین است نظار کماله قفسین  
 مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب لائل و سیران استفسان عیش نوازشن یکسان قبله حاجات اول زمین  
 کعبه مرادات مقبلان حق بین حمت ام فیض اتم رضا عتقاد نواله و جلاله محلی و مجلی باد بعد ادای آداب  
 تسلیمات عقیدت شتال که تکفل حصول آمانی و آمان است بعضی شایه بوسان بساط جلالت مناظ  
 میرساند القاب عربیت زهی چراغ معانی زکرت توید شعاع شغرتو چون آفتاب عالمگیر  
 لطائف طبع گوهر نشان و طرائف ذری فیض نشان آن حکامه آرای بزم نظم کسری و رونق افزای مجلس  
 شریوری شیرازه بند مجموع سخن نخل پیوند مضامین نو و کهن نشاط بخشای غمزگان اینسا طریقه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

تذکره شاعران و نویسندگان

داشتگان باو بعد تصدیق تمام مشهور و غیر ملهم تاثیر میگرداند نوع دیگر خاطر فیض اثر آن بر بدیع  
 قوانین حکایت بهر مخرج ابیات در صیغ فردوسی فصاحت و فصاحت و فصاحت میان شیخ عنایت همواره منبع است  
 تازه مضمون مجمع اسرار بارگاه و چون باو بعد شرح تعداد قوافی اشتیاق کشود و غیر فیض تصویر میگرداند القاب حکم  
 ذات سبع صفات آن مردم جرات و نخستگان کلمه کار فردیستگان منبع قوانین شفا مخرج آفرین و اجمع مدکای  
 قدوسی منبع معالجات جالینوسی مشیه ضوابط خرد اوقات کوشش قواعد حکمت و سید صحت علیان و نگار باعث  
 تندرستی ضعیفان هر دیار باو بعد بصرال عوالت شوق اشتیاق کشود خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند  
 القاب اهل نجوم لوحه خاطر صافی اثر آن ادب آموز مجلس ارباب تقویم جمع افروز و محفل اصحاب تجوید و اوقات  
 حقائق آسمانی کاشف هر در قافیه بهمانی بر قوم واردات غیبی مرقوم باو بعد ترقیم صحائف و او شود ضمیر بیضا  
 تئو میگرداند القاب شمس رباعی ای از تو خجسته گشت آثار قلم انشای لطائف بودت کاظم  
 از من تو عاجزست شمس زبان در وصف تو قاصد گفتم طغرای فرین فضل و کمال عنوان  
 مستشیر دولت اقبال نام نامی اسم گرامی آن سر دفتر مشیایان ارباب فصاحت و بلاغت هر حلقه مدعا نگاران  
 اصحاب صناعت و برکت مطلع انوار قوانین بدیش افزا سطر آثار مضامین و انساب مجمع لطف گرم شیخ محمد کرم  
 که در هر فلک از خاسته تر اشان بزم فیض شریک دست همواره بعنایت ذوالنورین و مضمون باو بعد انشای  
 صحائف محدث و ثنا و الاپی رسائل و عوالت منزله از شایسته ریاست مشهور برای عالم آرای که لطائف عبارات  
 مخزن بدائع استعارات را معدنست میگرداند نوع دیگر رباعی ای آنکه کلامت ز حقائق خبر  
 وز کلب تو اسرار و قافیه ظاهر ز الفاظ تو انوار معانی روشن و ز خط تو نامه فضائل فاخر  
 ستایج قلم و بار و خامه زیبا نگاران قدوه سخن شناسان ارباب افع زبده دقیقه یابان اصحاب شیخ شیاره  
 مجموع عبارات و مخرج قوانین استعارات نخلین بسیار مضامین گرمین شیخ محمد امین الدین او الله کلام و فهمنا  
 موجب تفریح خاطر صغار و کبار باو بعد اطلاع رسائل شوق آرزوی حصول خدمت فیض حصول کوشش و غیر  
 تخریکه منظر انوار ازل و صبر آثار لم یزلت میگرداند القاب پد و جد سایه بلند پایه آن سوره تحقیقی و کعبه تحقیقی  
 افتخار کورین استظهار دارین شمس مکرمی حضرت ولی نعمی جو بر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام مقلد و مستدام با  
 بعد ادای توبه و ایزم آرزو مندی با دراک دولت قدسوی که تکفل وصول سعادت و جاودانی و تضمین حصول  
 مرادات و وجه نیست معروض میدارد القاب عم ایزد جان بخش جهان آفرین ذات عطفوت سعاد

تذکره شاعران و نویسندگان  
 باو بعد تصدیق تمام مشهور و غیر ملهم تاثیر میگرداند نوع دیگر خاطر فیض اثر آن بر بدیع  
 قوانین حکایت بهر مخرج ابیات در صیغ فردوسی فصاحت و فصاحت و فصاحت میان شیخ عنایت همواره منبع است  
 تازه مضمون مجمع اسرار بارگاه و چون باو بعد شرح تعداد قوافی اشتیاق کشود و غیر فیض تصویر میگرداند القاب حکم  
 ذات سبع صفات آن مردم جرات و نخستگان کلمه کار فردیستگان منبع قوانین شفا مخرج آفرین و اجمع مدکای  
 قدوسی منبع معالجات جالینوسی مشیه ضوابط خرد اوقات کوشش قواعد حکمت و سید صحت علیان و نگار باعث  
 تندرستی ضعیفان هر دیار باو بعد بصرال عوالت شوق اشتیاق کشود خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند  
 القاب اهل نجوم لوحه خاطر صافی اثر آن ادب آموز مجلس ارباب تقویم جمع افروز و محفل اصحاب تجوید و اوقات  
 حقائق آسمانی کاشف هر در قافیه بهمانی بر قوم واردات غیبی مرقوم باو بعد ترقیم صحائف و او شود ضمیر بیضا  
 تئو میگرداند القاب شمس رباعی ای از تو خجسته گشت آثار قلم انشای لطائف بودت کاظم  
 از من تو عاجزست شمس زبان در وصف تو قاصد گفتم طغرای فرین فضل و کمال عنوان  
 مستشیر دولت اقبال نام نامی اسم گرامی آن سر دفتر مشیایان ارباب فصاحت و بلاغت هر حلقه مدعا نگاران  
 اصحاب صناعت و برکت مطلع انوار قوانین بدیش افزا سطر آثار مضامین و انساب مجمع لطف گرم شیخ محمد کرم  
 که در هر فلک از خاسته تر اشان بزم فیض شریک دست همواره بعنایت ذوالنورین و مضمون باو بعد انشای  
 صحائف محدث و ثنا و الاپی رسائل و عوالت منزله از شایسته ریاست مشهور برای عالم آرای که لطائف عبارات  
 مخزن بدائع استعارات را معدنست میگرداند نوع دیگر رباعی ای آنکه کلامت ز حقائق خبر  
 وز کلب تو اسرار و قافیه ظاهر ز الفاظ تو انوار معانی روشن و ز خط تو نامه فضائل فاخر  
 ستایج قلم و بار و خامه زیبا نگاران قدوه سخن شناسان ارباب افع زبده دقیقه یابان اصحاب شیخ شیاره  
 مجموع عبارات و مخرج قوانین استعارات نخلین بسیار مضامین گرمین شیخ محمد امین الدین او الله کلام و فهمنا  
 موجب تفریح خاطر صغار و کبار باو بعد اطلاع رسائل شوق آرزوی حصول خدمت فیض حصول کوشش و غیر  
 تخریکه منظر انوار ازل و صبر آثار لم یزلت میگرداند القاب پد و جد سایه بلند پایه آن سوره تحقیقی و کعبه تحقیقی  
 افتخار کورین استظهار دارین شمس مکرمی حضرت ولی نعمی جو بر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام مقلد و مستدام با  
 بعد ادای توبه و ایزم آرزو مندی با دراک دولت قدسوی که تکفل وصول سعادت و جاودانی و تضمین حصول  
 مرادات و وجه نیست معروض میدارد القاب عم ایزد جان بخش جهان آفرین ذات عطفوت سعاد

تذکره شاعران و نویسندگان

باعتبار کمال در بیان این حدیث  
 کلمات کلیدی: کمال، حدیث، اعتبار، بیان

آن قبضه صوری و معنوی و کبر و بینی و درینو میجمع انواع شفقت منبع مهران مرتبت مضار و میی مری عم  
 پیوسته بر فرق عبودیت کیشانش سربا پاشا بر پرتوانداز داراد بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باحت  
 حصول سعادت و این موید حصول مرادات کونین است عرف سیدار و نوع دیگر ذات مرتبت صفات  
 آن قبضه حقیقت و مجاز و کعبه آرزو و دنیا مشفق فیض رسان نگرم مهران حضرت عمویو همواره بر سر عبودیت کیشانش  
 عقیدت پرور ظلم گستراد بعد ادای لوازم تسلیمات بندگی سمات که سرمایه سعادت و این است معروضه صبر  
 فیض نور سیدار و القاب برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرزنده مانندگان و  
 پناه مطوف و نگاه ملازم مهران مشفق قدر دان مری لم حیو باد بعد تبلیغ سماک ایز و حصول خدمت سربا سعادت  
 معروف سیدار و القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آمال آن غره ناصیه سعادت قره باصرو دولت  
 فرزندان چنده همیشه بر شحات سماک لطاف خویش شمرده شده کمال صوری و معنوی سناد بعد تقسیم حیات فر  
 حیات که در دل و جانست معلوم نمایند القاب برادر زاوه صفحه حال بجنت آتمال آن محموده انحصار  
 و جوده الشامل سعادت شعاع هسته اطوار بر قوم اسحاق مطالب کونین مقاصد برین مرقوم با بعد ادعای طول عمر  
 و حصول هنری با علم برای سرت پیری آن فرزنده نشر آنگه القاب برادر خرد کار سانبی نیاز آن برادر بخوا  
 برابر بلند خرد فرزنده طالع سعادت اثر را همواره کسب علوم فیض از دم نازد ششتم آغوشن بجنت تازه  
 گرداناد بعد تحریف صحائف دعوات طو لوعمری علوم آن بصیرت چشم و نصیرت جسم با د خاتمه کمال است تمام چند  
 بقانون اول اسطیر اداب ورود و فرامین عنایت مضا بین بر لیس فیضا تبلیغ مانند و معی آسمانی  
 افق عنایات خسروالی و رود یافته پایه مغزت افتخار این به بمقدار از فلک تار که زانیه نوع و دیگر شرف و رو  
 فیض آموود بر لیس جهان طالع پایه لغز و اعتبار این موی جانشاد مسرف قدین گردانید نوع دیگر شرف و میزید  
 فرمان می توانان بر مغزت و افتخار این خانزاد سربا با مقدار از حقیقت خاک با وج فلک افلاک رسانید  
 قانون دوم در تقسیم اداب و روشنان قدوی جانفشان بشرف و روشنان عالی شان همین نیار بسجود  
 حقیقی بود نوع دیگر شرف و روشنان مرتبت عنوان فرقه را منصب خورشید و مورچه را دولت جیشید  
 بخشید نوع دیگر شرف و روشنان بالاشان لازم الاذعان فرقه بمقدار جانفشان از اهد بخش سعادت  
 درین گردانید قانون سوم در بیان آسامی کتات که در محاورات نویسد نواز ششماره فیض آموود  
 سرفراز نامه عنایت ششماره مرتبت نامه فیض آگین استیاز نامه تلمظ قرین گرامی نامه تلمظ ششماره تلمظ کرامت

باعتبار کمال در بیان این حدیث  
 کلمات کلیدی: کمال، حدیث، اعتبار، بیان  
 معنی: معنی، معنی، معنی، معنی  
 معنی: معنی، معنی، معنی، معنی  
 معنی: معنی، معنی، معنی، معنی  
 معنی: معنی، معنی، معنی، معنی

باعتبار کمال در بیان این حدیث  
 کلمات کلیدی: کمال، حدیث، اعتبار، بیان



عطفت کردید آنکه مقتضای این نشود و اندیش آنکه نسبت آنست مقتضای عقل و درین دقیقه گزین آنکه لازم است محبت  
 و دواد آنکه طریقه محبت و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص آنکه خلاصه حروف اختصاص آنکه شایسته دوست  
 آنکه مناسب یکدیگر استی آنکه سزاوار یکجائی آنکه لائق مودت صمیمی آنکه شایان آئین مروت و فتوت آنکه اتحاد و  
 مقتضای آنست اخلاص صمیمی مقتضای آن داد و امید که این خیزن پاره چند که سیمی بجای القوانین است مگر  
 بیت و نشین بیت سخنم قطره بود ستمج لطیفان صید قطره را دولت و از شدن بنشین  
 تا ابر بهاری آبرو بخش چهره گل نسیم نوروزی غنچه کشای سقایی بیل است چون و سینه مشکبار زهر چینیان  
 نازنین مقبول خاطر سوزن طبعان عشق گزین چون صفی ز بسیار نازنینان  
 زهره چین منظر نظر و نادلان سخن آفرین باو بیت

از حرمت آنکه ایزد پاک  
 کردست مخاطبش بولاک

خاتمه الطبع احمد سدو المنته که جامع القوانین معروف بانشای خلیفه بار دوم مطابق  
 نسخه اول مطبوعه این مطبع با تمام هیئت و در حرمت سیزده منان محمد اکبر  
 در مطبع نظامی امیر کابیر محله چکا پور تاج  
 پانزدهم ربیع الاول ۱۲۸۴ هجری  
 از قالی مطبع برید



وجه ختم بر خاتمه

برای بسند این مبنی که این کتاب مطبوع نظامی است هر دو نسخه مهم کرده است

العبد

محمد علی



این کتاب در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۵۴  
 این کتاب  
 در فهرست  
 کتب نفیسه  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۵۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۵۴



بسم الله الرحمن الرحيم  
 انتخاب شعرا مکتوبی از شعرای تقدیمین که بنشینا از نظر و در نظر از این  
 اشعار نامه و پیغام

پایان آمد این فرستگاریت بچین با  
 باله سلم آنجا که پیام تو نویسد  
 حدیث از روز مندی قلم شواره نویسد  
 نامه شوق ترا من مختصر خواهم نوشت  
 کتبه ای دل بود پیچیده در مکتوبین  
 نویسم نامه از بسکه خون بگیرم از جگر  
 مینویسم نامه و مشتاق دیدار تو ام  
 این کجایت نامه نامه بانیهای تست  
 از دل ما خبر جو می پرست  
 قاصد از ای قلم نویسد کردن غیب  
 قاصد سید و نامه سید و خبر سید  
 قاصد از آمدنش سیکند آگاه مرا  
 رفت قاصد که بزو نام مرا گفت خوش  
 تو در افتاد گاه گاه گاهی یاد سیدی  
 گوی در پای قاصد گاه در پای صاحبم  
 شرح شوق مینویسم دیده خونبار گفت  
 نوشتم نامه را بر کاغذ زرد

بصد و فرستای گفت بحال شتاب  
 خورشید شود صفر چو نام تو نویسد  
 ز بهر آنکه کمتر باشد از بسیار نویسد  
 بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت  
 از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا  
 تو گویی کاغذ مکتوبین نگه حساد را  
 بسته ام ز کس صفت بر خامه چشم خویش را  
 آنچه دیدم از جدا اینها جدا خواهم نوشت  
 تا خبر از تو یافت بهیچرست  
 نامه ما پاره کردن است که خواندن نداشت  
 و حیرتم که جان بگرد این کنم نشر  
 تا گشته جذبه شوقش سر راه مرا  
 این خط نامه سیاه است که من سید ام  
 مگر کم کرد قاصد که بیغای می آورد  
 کم بیطاعتی چندانکه از طاقت جدا هم  
 جای سرخساش بگذاری که من خواهم نوشت  
 که بهران حال ما را بهیچنمین کرد

این شعرا را که در این کتاب است  
 از نظر و در نظر از این  
 اشعار نامه و پیغام

بسم الله الرحمن الرحيم  
 انتخاب شعرا مکتوبی از شعرای تقدیمین که بنشینا از نظر و در نظر از این  
 اشعار نامه و پیغام



فیتی حضرت لیاقت از سید و ...  
 دیدمانند حضرت لیاقت از سید و ...  
 دیدمانند حضرت لیاقت از سید و ...  
 دیدمانند حضرت لیاقت از سید و ...

ای اجل روز فراق آمد و دوسوزی هست ...  
 من اگر گشته شوم بهتر ازین روزی نیست

اشعار ذکر و دواع

اشتباه دواع یازم که علامت است	شام فراق نیست که صبح قیامت
در دوش گزرفتم احتیاج غم نیست	دوست میداند که منتقبان سخن است
توان بهر تو آسان دواع جان کردن	ولی دواع تو آسان نمیتوان کردن
دین کشان رحمت من یازمیرود	کارم ز دست دست من از کار میرود
رفتم از بهوش وقت رفتن یاز	او چنان رفت و من چنین رفتم
روز و دواع بایدم اول ز جان گشت	بردشتم دل از تو یکبار شکل است
یار و دواع میکند تاب و دواع یاز کو	و عده وصل میدهد طاقت انتظار کو
گیر رفتن آن پریر و دواع من نیامد	شبه حسن بود آری بدر که انیامد
چو شنیدم از رفیقان خبر غمیت او	دلم آنچنان جا شد که در گریبان نیامد
روز و دواع بر سر کویت خون دل	صد جان نشان دیدم پر نم گنداشتم
غافل ز خود شدم بگویش که دواع	خود از اضطراب همانجا گنداشتم

اشعار از مسافر مقیم

مشت غبار خود را از کوی یازم بردم	از خاطر رفیقان آخر غبار بردم
یاد ایامی که در کویت مقامی داشتم	همچو بسیل در گهستان آشنایی داشتم
دل بکوی یازم از یاد دور افتادم	او دل نزدیک من بسیار دور افتادم
گر خون ز دماغ بجز تو گریه غمیت	آزاده که بی تو شود از وطن جدا

اشعار از مقیم مسافر

بسیرفت ماه پاره من	گروشی هست دستاره من
--------------------	---------------------

اشعار با انتظار  
 عاقبت نامدار این روی با یار بود  
 از یک چشم دارم کام میخ ز دریا بود  
 از جا بستم چون آب از دریا بود  
 از کوی با انتظار رسیدن  
 گریه و عده و فغان و فانی دارد  
 بر راه و عده ای که در انتظار میگردد  
 تنهایی تو بود که نشان شدم  
 لذت دیدار را از انتظار بود  
 چون دیده بر او تو سیکه ز دریا بود  
 در انتظار تو بودم از این سخن بود  
 در انتظار تو بودم از این سخن بود  
 در انتظار تو بودم از این سخن بود  
 در انتظار تو بودم از این سخن بود

نیامی در هفت انتظار  
 ای کوی یازم از یاد دور افتادم  
 در انتظار تو بودم از این سخن بود  
 در انتظار تو بودم از این سخن بود  
 در انتظار تو بودم از این سخن بود  
 در انتظار تو بودم از این سخن بود

در وقتی که کارم انتظار است  
 در وقتی که کارم انتظار است  
 در وقتی که کارم انتظار است  
 در وقتی که کارم انتظار است

کار من از انتظار رفته  
 یعنی که انتظار چشم مرا چنین کرد  
 دانسته که صبر میسر نمی شود  
 غالباً روز قیامت شب هجران باشد  
 من بی تو زندگانی کند خدا نصیبم  
 کسیکه از تو شود دورم چنین سوز  
 ما را بسخت جانی خود این گمان نبود  
 ورنه جان آن دین ما این همه دشوار نبود  
 زان چه سودم که تو در بر گل و نسرین  
 بی یار نباید شبلی یار نباید  
 صدر و زان بیک شب هجران نرسد  
 شب من در دین فسانه من  
 آخر بجان سپردن ناچار کرد ما را  
 خنده بر وز دل کنم گریه بر روزگار خود  
 که مرا بر که به بند نشناسد که ستم  
 شرمنده ام که بی تو چو از زده مانده ام  
 که خیل اهل درد همین بنده مانده ام  
 بی وعده انتظار بهر روز گذر کشتم  
 کارم بجان سید بجانان خبر کنید  
 هر روز در فراق تو روز شمار است

هر چند که کارم انتظار است  
 مکتوب شکسته دوم بقاصد او  
 گوئی مرا که وصل منیر شود ز صبر  
 شب هجران تو از روز قیامت کم  
 ز تو یک نفس که دورم شده صد با نصیبم  
 زمان ماندم از آه آتشین سوز  
 شهبای هجران که زاندم وزنده ایم  
 مرگ را تلخ با حسرت دیدار تو کرد  
 خار در بستر نهانیم افکن فراق  
 میگویم میگویم میگویم و میگویم  
 گویند روز حشر به پایان نرسد  
 سه چیز است آنکه پایانی ندارد  
 هجران ز زندگانی بزار کرد ما را  
 بی تو چو شمع کرده ام که پخته کار خود  
 آتشیان از تپ هجران تو بگذاخت تنم  
 دور از حریم وصل تو شرمنده مانده ام  
 بیدارم من بمنت هجران گمش مرا  
 شو قم ز بسکه ساخته امید و آرزو تو  
 در دم ز صد گذشت در مان خبر کنید  
 از بس سهر در غم دیدار کار است

در وقتی که کارم انتظار است  
 در وقتی که کارم انتظار است  
 در وقتی که کارم انتظار است  
 در وقتی که کارم انتظار است

در وقتی که کارم انتظار است  
 در وقتی که کارم انتظار است  
 در وقتی که کارم انتظار است  
 در وقتی که کارم انتظار است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 انتخاب اشعار کتب عالی از شعرای متقدمین که منشیا از ضرورت انگلستان  
 و سایر بلاد است که در این کتاب درج شده است و از آنجا که این کتاب  
 در این کتاب درج شده است و از آنجا که این کتاب درج شده است

بسم الله الرحمن الرحيم	
انتخاب اشعار کتب عالی از شعرای متقدمین که منشیا از ضرورت انگلستان	
اشعار نامه و پیغام	
پایان آمد این دفتر حکایت همچون قلم بالدست آنجا که پیام تو نویسد	بصدوقر نشاید گفت بحال شتاب خورشید شود صفحی چو نام تو نویسد
حدیث آرزو مندی قلم شوازه نویسد نامه شوق ترا من مختصر خواهم نوشت	ز بهر آنکه کمتر باشد از بسیار بنویسد بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت
نخستهای دل بود پیچیده در کتب بین نویسم نادر آن که خون بگیریم از چهرت	از شکست نامه خواهی یافت نمون مرا تو گویی کاغذ کتب بین نگ حنادار
می نویسم نامه و شتاق دیدار تو ام این حکایت نامه نادر بانیهامی تست	بسته ام ز کس صفت برخامه چشم خویش را انچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت
از دل ما خبر چو می پرست قاصد از ای قلم نویسد کردن خوب است	تا خبر از تو یافت پیخبر است نامه ما پاره کردن داشت خواندن بد است
قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا	در حیرتم که جان بکدامین کنم نشان تا کشد جذبه شوقش سیر راه مرا
رفت قاصد که برد نام مرا گفت خوش تو دور افتاد گاه گاهی یاد میکردی	این خط نامه سیاه است که من بیدارم مگر گم کرد قاصد ره که پیغامی نمی آورد
گویی دریای قاصد گاه دریای صبا اتم شرح شوقت می نوشتم دیده خونبار گفت	کشم بی طاقی چند آنکه از طاقت جدا اتم جای سرنهشاش بگذاری که خونم نوشت
نوشتم نامه را بر کاغذ زرد	که هجران حال ما را آنچه بسین کرد

از قاصد که از نامه رسید و خبر رسید  
 قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا  
 رفت قاصد که برد نام مرا گفت خوش  
 تو دور افتاد گاه گاهی یاد میکردی  
 گویی دریای قاصد گاه دریای صبا اتم  
 شرح شوقت می نوشتم دیده خونبار گفت  
 نوشتم نامه را بر کاغذ زرد  
 که هجران حال ما را آنچه بسین کرد

این کتاب در این کتاب درج شده است  
 و از آنجا که این کتاب درج شده است  
 و از آنجا که این کتاب درج شده است  
 و از آنجا که این کتاب درج شده است





بهر چند که کارم انتظار است  
 مکتوب شکسته دوام بقاصد  
 گوئی مرا که وصل منیر شود ز صبر  
 شب بچران تو از روز قیامت گم  
 ز تو یک نفس که دورم شده صد بلاییم  
 زبان ماندم از آه آتشین سوز  
 شبهای بچرا گذراندم وزنده ایم  
 مرگ رالمع با حسرت دیدار تو کرد  
 خادو بستر تنهایم افکند فراق  
 میگویم و میگویم میگویم و میگویم  
 گویند روز شرب پیمان نرسد  
 سه چیز است آنکه پایانی ندارد  
 بچران ز زندگانی بزار کرد مارا  
 بی تو چو شمع کرده ام که در خنده کار خود  
 آنچنان از تپ بچران تو بگذاخت تنم  
 دور از حرم وصل تو شرمند ماندم  
 بیدرد من بخت بچران کش مرا  
 شو قم ز بسکه ساخته امید و آرزو  
 در دم ز حد گذشت درمان خبر کنید  
 از بس سهر دن غم دیدار کار ماست

کار من از انتظار رفته  
 یعنی که انتظار چشم مرا بین کرد  
 دانسته که صبر میسر نمی شود  
 غالباً روز قیامت شب بچران باشد  
 من بی تو زندگانی نمکنم نه نصیبم  
 کسیکه از تو شود دور و در چنین سوز  
 ما را بسخت جانی خود این گمان نبود  
 در نه جان ادن ما این عهد و شوار نبود  
 زان چه سودم که تو در بر گل و سرین  
 بی یار نباید شد بی یار نباید شد  
 صد روز آن بیک شب بچران نرسد  
 شب من در من فسانه من  
 آخر بجان سپردن ناچار کرد مارا  
 خنده بر روز دل کنم گریه بر روز کار خود  
 که مرا هر که ببیند شناسد که ستم  
 شرمندم ام که بی تو چو از نده ماندم  
 که خیل اهل درد همین بنده ماندم ام  
 بی وعده انتظار بهر روز گذر کشم  
 کارم بجان رسید بجان خبر کنید  
 هر روز و فراق تو روز شمار ماست

بهر چند که کارم انتظار است  
 مکتوب شکسته دوام بقاصد  
 گوئی مرا که وصل منیر شود ز صبر  
 شب بچران تو از روز قیامت گم  
 ز تو یک نفس که دورم شده صد بلاییم  
 زبان ماندم از آه آتشین سوز  
 شبهای بچرا گذراندم وزنده ایم  
 مرگ رالمع با حسرت دیدار تو کرد  
 خادو بستر تنهایم افکند فراق  
 میگویم و میگویم میگویم و میگویم  
 گویند روز شرب پیمان نرسد  
 سه چیز است آنکه پایانی ندارد  
 بچران ز زندگانی بزار کرد مارا  
 بی تو چو شمع کرده ام که در خنده کار خود  
 آنچنان از تپ بچران تو بگذاخت تنم  
 دور از حرم وصل تو شرمند ماندم  
 بیدرد من بخت بچران کش مرا  
 شو قم ز بسکه ساخته امید و آرزو  
 در دم ز حد گذشت درمان خبر کنید  
 از بس سهر دن غم دیدار کار ماست

بهر چند که کارم انتظار است  
 مکتوب شکسته دوام بقاصد  
 گوئی مرا که وصل منیر شود ز صبر  
 شب بچران تو از روز قیامت گم  
 ز تو یک نفس که دورم شده صد بلاییم  
 زبان ماندم از آه آتشین سوز  
 شبهای بچرا گذراندم وزنده ایم  
 مرگ رالمع با حسرت دیدار تو کرد  
 خادو بستر تنهایم افکند فراق  
 میگویم و میگویم میگویم و میگویم  
 گویند روز شرب پیمان نرسد  
 سه چیز است آنکه پایانی ندارد  
 بچران ز زندگانی بزار کرد مارا  
 بی تو چو شمع کرده ام که در خنده کار خود  
 آنچنان از تپ بچران تو بگذاخت تنم  
 دور از حرم وصل تو شرمند ماندم  
 بیدرد من بخت بچران کش مرا  
 شو قم ز بسکه ساخته امید و آرزو  
 در دم ز حد گذشت درمان خبر کنید  
 از بس سهر دن غم دیدار کار ماست

دستی  
 از اصلا  
 سلطان زیز

۳۶



بجز این که در این کتاب هیچ کس از این شعرها ندانند  
 و این شعرها را در هیچ کتابی ندیده‌اند  
 و این شعرها را در هیچ کتابی ندیده‌اند  
 و این شعرها را در هیچ کتابی ندیده‌اند

<p>که مخفی تر از در و انتظار تو نیست          این سخن ابجسی گو که ترا نشناسد          صبح امید و شب وصل در ایام توست          نام خوبان همه شبست مگر نام توست          که بیک صحبت اغیار دیگرگون گردد          که شب امیاری در خانه باز باشد          کار دل ما این همه دشوار نبوده</p>	<p>عده بودم فریبم اگر نمی آستی          تا کی از وعده و صلح دهی ای شوخ تریب          عشق را کام به درخ گلغام توست          دیده ام دفتر پیمان بتان حرف برف          دل به رش چه نهم تکیه به دش چه کنم          ز فریب عده شب نزدیم چشم پریم          ای عهد شکن یا تو اگر کار نبوده</p>
---	---

<p>اشعار مناسب شان بزرگان که کوچکان و متوسطان نویسند          خوش آن گد که گوی یاد او کند شاه          در سجده تم خاک قدمهای تو بوسم          چه شتیاق مه عید روزه داران          با سپید اسید واری          یاد لطیف تو اکنون سبب الم است          تا هر قدم بیدیه کشم خاک کوفی تو</p>	<p>شنیده ام که ز من یاد یکی گوی          خوش آن که تو باز آئی من با تخی بوسم          شد آرزوی تو از صد امید داران          چه خوش شده که بعد از انتظاری          ذوق الطاف تو ای کاش تمی یافت لم          سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو</p>
---	--

<p>اشعاریکه بزرگان و عده گان بفرزندان نوکران نویسند          دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند          می بایدم بدرد دل دیگران رسید</p>	<p>این سخن از پیر کف نام پسند افتاده است          احوال من پیرن که با صد هزار درد</p>
--	---

در بیان نضاح و ماشف و غیرت

<p>شوهرم پروانه تا سوختن امروز          بیارم و غیر از دل خود نیست طیبم</p>	<p>با سوخکان نشین شاید کلام سوز          او نیز بعد مرتبه بیمار تر از من</p>
---	--

بجز این که در این کتاب هیچ کس از این شعرها ندانند  
 و این شعرها را در هیچ کتابی ندیده‌اند  
 و این شعرها را در هیچ کتابی ندیده‌اند  
 و این شعرها را در هیچ کتابی ندیده‌اند

در این روز که در روز دوازدهم است...  
در این روز که در روز دوازدهم است...  
در این روز که در روز دوازدهم است...

از دو سو صفت تر گانت بچنگ تان...	صلح خواهد شد که مردم بسیار افتاده...
شیوه چشمت فریب جنگ بود...	ما خلط کردیم صلح انگاشتمیم...
صلح کردم بپوسته دهنست...	چه کنم وقت تنگ می بینم...

در بیان عزت و قناعت

هرگز بپوسته نماند مارا...	کاری بکسے نماند مارا...
بر کس گرفته دامن سرو بلند خویش...	مایم گوشت و دال در و مندی خویش...
ازین خود کام یاران گمگفت میرد مارا...	که هر صید مایه خشک نخواهند دیدار...
بگیرم که چه کم کرده ام که می جدم...	درین دیدار که بوی ز آشنائی نیست...

در بیان بوعفالی و بیدروی و انصافی و ناز و زور و رنجی تندخوی معشوقان

تو خود از کدام شهری که دوستان بپر...	گر اندران ولایت که تویی و فانی خند...
ندانم من ترا در دل چه افتاد...	که وادی صحبت ویرینه بر باد...
هر چغالی که کنی جهت جانست بک...	رسم انصاف مباد از جهان بر خیزد...
سنگین دلی ناز تو غلطاند و بخونم...	حاجت بسبکستی جلاد ندارم...
بمهر تند و تلخ آن لب جانم سیر سیر...	دم عیسی من کار دم شمشیر سیر...
یار بی پروا و فریاد دل من بی اثر...	هم ز دل فریاد با دارم هم از فریاد...
گریه ز احوال من آگاه نمی بود...	در و من بود از ده جا بکاه نمی بود...
متنی شد که رهبر و فاسد دوست...	نی کسی میرود آخیز کسی می آید...
صیاد و ما بناهی تم تازه کرده است...	مرغیکه بر شکسته شد آزاد میکند...
در دم نهفته ماند که از بیم خوی تو...	برگشت هر سخن که بنزد یک لب سیر...
خبر در و من بعالم رفت...	آن جفا جو هنوزنی خبست...

در این روز که در روز دوازدهم است...  
در این روز که در روز دوازدهم است...  
در این روز که در روز دوازدهم است...

در این روز که در روز دوازدهم است...  
در این روز که در روز دوازدهم است...  
در این روز که در روز دوازدهم است...

در این روز که در روز دوازدهم است...  
در این روز که در روز دوازدهم است...  
در این روز که در روز دوازدهم است...

در اظهار دوستی عاشقانه و محبت تازه نهانی و دعوی صدمی آشنائی

نزدیک شد که عشق نهان بر ملا شود	چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود
نزدیک و شمع ما بیداریم و بخت سپاه	تورم گزگنی کار شکل افتاد دست
مرا بجوی تو رفتن چه شکل افتاد دست	به طرف که نظر میکنم دل افتاد دست
بهر تو شنیده ام سخنها	شاید که تو هم شنیده باشی
با خلق آشنا نشود بستلای تو	بیگان باشد از هر کس آشنای تو
میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان	تا صد هزار بار سپرم برای تو

اشعار شوقیه شکایت انگیز

بیایا که جدائی نهایی دارد	طپیدن دل بی صبر غایتی دارد
نام وصل تو نبردیم بحسرت مریم	گفتی که نکریم جز این همه داشت
جدائی تو هلاکم باشتیاق تو کرد	تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد
تا بکی از بزم وصلت دور سیدی	تا بکی آواره و مهور سیدی مرا
نی آئی نمی خواهی نمی بینی	جز از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد
ای یوسف من چه شد که از ناز	دیدار عسری ز کرده باز

اشعار ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرای مناسبت فراق وصال

عید است دارد هر کسی غم تماشا می کند	ما را نباشد غیر تو در دل تنبای دیگر
بهار رفت و پیچیدم گل از پر پرده	گذشت عید ندیدم هلال ابروی
عید و نوروز من اینست که پیچیدم باغ	چون نباشی تو چه عید است چه نوروز مرا
همه یاز چو از باغ بدر می آیم	من او چون گل عین نظری تا ایم
بوی خوش است و مرانی خود کوشش	بوی خوشی که کند هر که خاطر خوش است

Handwritten marginal notes in various directions, including a large diagonal note at the top right and several vertical notes on the left and bottom edges.

عجب کی بودی در مودت چون از غم دوری  
 عجب کی بودی در مودت چون از غم دوری  
 عجب کی بودی در مودت چون از غم دوری

شک آن تازه گرفتار توام میسوزد  
 که توجیر آن شود و مکیه بدیوار کند

مناسب بعضی حالات حسن تقریبات عشق

آن هم بود آن روز که در خانه نشستم آگه نشد که بجز که هست وصل هست	تشریف بیاری سخن چون پس می خوشحال آنکه دید ترا و سپرد جان
کاشنای من همان آشنای من بود خوب میگویی ولی خود را نمیدانی هنوز	اچنان بجانم از مردمان در عشق تو ایکه گویی پیش و اندام در خویش کن
دل میرند چشم بالائی که میسند آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم	رسم کجا است تا بر تو بگویم که ام شهر روز محشر چه پرسند که خون تو که رخت
این درد در که گفتمی نیست این غنچه مگر گفتمی نیست	در دل من نهفتنی نیست بگذشت بهار و دانستد دل
که غافل بودم و آن مویفا بگذشت دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد	خواهد رفت هرگز حسرت آن دل بشوم غمت مباد چه سپری از شکایت من
بجز بگر و چنانم که خبر دار شدم خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم	اگر از عشق نبودم که حیان میشد بر سر کوی تو هر گاه رسم گر یکنان
نه صبح میشود شب خواب می آید آهن مردن بکارم آمد	نه در میرود و از دل تاب می آید جانان پس بر من آرام آید
اینست گناه من که عاشق شده ام با دل زار چه سازم چه کنم	در دوزخ عشق میگردد از من شوی روز بیرود یار چه سازم چه کنم

در وصف حسن و جمال معشوق و کوتاهی شب وصال  
 که بجز بگری ز من عجب نیست

کز خوبی خود خبر ندارم  
 کز خوبی خود خبر ندارم  
 کز خوبی خود خبر ندارم

عجب کی بودی در مودت چون از غم دوری  
 عجب کی بودی در مودت چون از غم دوری  
 عجب کی بودی در مودت چون از غم دوری

عجب کی بودی در مودت چون از غم دوری  
 عجب کی بودی در مودت چون از غم دوری  
 عجب کی بودی در مودت چون از غم دوری

بهر باغ خاکی  
 بجز باغ خاکی  
 بجز باغ خاکی

بهر باغ خاکی  
 بجز باغ خاکی  
 بجز باغ خاکی

بهر باغ خاکی  
 بجز باغ خاکی  
 بجز باغ خاکی

بهر باغ خاکی  
 بجز باغ خاکی  
 بجز باغ خاکی

در بیان غم و اندوه و کجایی  
در بیان غم و اندوه و کجایی  
در بیان غم و اندوه و کجایی

تنگ دم ای ناله دلخواره کجایی  
ناله دل شد اگر باعث درد سرتو

در بیان قرب معنوی و اتحاد و صوری و لطف نهانی دوست  
ز بس لبریز مهرت شد در دم  
من نه حرفی و عده ام طاقت انتظار کو  
چه غم ترا که دل من نشانه دوست

در نوگر سراج و مستجوی گشته منود  
کجایی گنج پنهانی کجاست  
مرا ده گم گشته خود هیچ نبردیم

در بیان خواب دیدن معشوق

چشم عاشق خاک کوی لسان منند خواب  
بغیر من که تر خواب دیده ام شب  
دوش خود را سر به امان تویم خواب  
کجا دم که به بینم ترا منب انم  
شب خواب دیدت بهر خوشتر دل  
شب که یک جلوه خواب آینه یار شدم

در بیان بهیچاری و ترغیب صبر به ان تسلی

وقت نیست پاکداری بر دیده سفید  
چون صیدم خنجره و صیاد بر قضا  
دل از سینه تنگ است خدایا بر ما

در بیان غم و اندوه و کجایی  
در بیان غم و اندوه و کجایی  
در بیان غم و اندوه و کجایی

در بیان غم و اندوه و کجایی  
در بیان غم و اندوه و کجایی  
در بیان غم و اندوه و کجایی

در بیان غم و اندوه و کجایی  
در بیان غم و اندوه و کجایی  
در بیان غم و اندوه و کجایی

درد در دل بود گویا از زخم زانو  
 در دهن او دود و دانه در دهن  
 در این زخم زانو دانه در دهن  
 در این زخم زانو دانه در دهن

بپای تا که بیاساقی شراب خورم	ساقی ز یک پیاله خزانم بهار کرد	هو خوش است و حریفان خوش بهار خوش	شو بلیل میاید مکه مستی پیش کن	روز بار که چون وقت می پرستانت	باز آمدست بر سر دیوانگی دلم	فکر آینه مکن بینه تصدیع مکش	من پروانه و بلیل همه یکجا جمع اند	تابه بگردن نذارم طاقچه چین گشت	آفت ز دیده دیدن گشت کم از چشم زخم	نمی آنم کد امین نو بهار جلوه می آید	دستم ز جام عکس رخ لاله گون گرفت	شکسته سستی فی الحقیقت مایه دیوانگیست	بی تو چندان خون دل خوردم که سینه داغ شد	از سنگ گو دوکان سر مالاله زار شد
بزرگسایه نشینم و آفتاب خوریم	عمری دو باره داد شراب چه سال را	نوش جام و طرب کن که روزگار خوش است	عکس گل در آب سیو بد که می در شیشه کن	بیار باده که امروز روزی است	تا آسخر بهار بهیستم چه می شود	خود خود هر چه نصیب است همان خواهد بود	چشم بد دور که جمع اند پریشانی چند	باغبان بیوده بر رویم در گلزار است	باغبان بیمانه بند و خنود یوار را	که در پرواز آمد رنگ و گلها بیستانا	گل چیدم آن قدر که کفر رنگ خون گرفت	بید از بی حاصلی در باغ همچون گشته است	آن قدر پشه گریدم که اگر داغ شد	خطی شکسته بود مگر سر نوشت ما

کافی ز دل بود گویا از زخم زانو  
 در دهن او دود و دانه در دهن  
 در این زخم زانو دانه در دهن  
 در این زخم زانو دانه در دهن

**در بیان صفت عیبهای جزایی می**

کس در وفای عهد جوان شوخ گشت	تنگت گواه اوست که قولش نیست	تازه ستاین که دیر اید سخن را لعل او بیرون	سخن او این نخواهد که از لبش بر آید	زلگنت نیست اگر حرفش سخن بشناورد	سخن بر کرد و صد بار کرد تا جاد کرد	از آبله بر برگ گلت نیست نشانها	بر روی تو جای نگه راست گشت
-----------------------------	-----------------------------	---	------------------------------------	---------------------------------	------------------------------------	--------------------------------	----------------------------

کافی ز دل بود گویا از زخم زانو  
 در دهن او دود و دانه در دهن  
 در این زخم زانو دانه در دهن  
 در این زخم زانو دانه در دهن

درد در دل بود گویا از زخم زانو  
 در دهن او دود و دانه در دهن  
 در این زخم زانو دانه در دهن  
 در این زخم زانو دانه در دهن

زندگی پوی و جنبه زوری و نورانی است  
 هرگز از دست نماند و چندان است  
 هر که در این دنیا زیاده را بداند  
 در آنجا که نیست و نیستی است  
 این دست را مسبا و آن دست را محتاج  
 طیب مهربان از دیده بیماری افتد  
 که تیر غمزه او هر چه کرد پنهان کرد  
 کنون آنرا بچشم خویش دیدیم  
 جان همه کس فدای جانت باوا  
 درد تو نصیب دشمنانت باوا  
 صحت گل عیش ریخت بر پیرنت  
 مشتی عرقی گشت و چکید از پیرنت

دست از لطف جانان می نشیند  
 پیرنت با پیرنتان می نشیند  
 تویی طالع فتن از بیای بیعت  
 که جان سپارد و اظهار دوستی  
 در روز خشم که بر سر تو می آید  
 کفایت از لطف جانان می آید  
 در آنجا که نیست و نیستی است  
 هر که در این دنیا زیاده را بداند  
 در آنجا که نیست و نیستی است

دست ترا طیب گرفت از بی علاج	عجب بود اگر عاشق چشم یاری نافتد	جراحت دل با بر طیب ظاهر نیست	ز مردم در چشمی می شنیدم	تب دور ز جسم ناتوانت باوا	از بردن نام دشمنان شرم آید	صد شکر که گلشن شفا گشت تنگ	تب را بغلط بر توره افتاده ز شرم
-----------------------------	---------------------------------	------------------------------	-------------------------	---------------------------	----------------------------	----------------------------	---------------------------------

اشعار مکتب و ادیب

ما و من در مکتب و من بر سره منتظر	ای معلم کز مان آن سرور آزاد کن	ما و مجنون نیم سبق بودیم در دیوان عشق	او بصحرارفت و مادر کو چهار سوا شدیم	تمیذ انعم که داد ای تند خو تعلیم بیدادت	تو بر گز این قدر بد خونچوبی کیست استادت	ز قید کعبه اندوه آزادم بحسد الله	ز خوش حالی دلم اطفال معلومه را ماند
-----------------------------------	--------------------------------	---------------------------------------	-------------------------------------	---	---	----------------------------------	-------------------------------------

و شعرا سفرقات شعری متقدیرین تاخرین مضامین گوناگون

زلفی که بان طرف بنا گوش فتاده	شامی است که با سحر هم آغوش فتاده	صائب اندیشه آن سلف و کامل در گداز	فکر چون بسیار در دل ماند سودا میشود	بر روی تنگستی آشنا بیگانه میگردد	صراحی چون شود خالی جدا پیمان میگردد	چاره ساله بی گرفتار اید عمرت	ورنه از بودن صد ساله بقافانه نیست	گفتش بوسه من چه که ز کوه حسن است	خط بر آورد که فرملین معافی دارم	کاروان خط نمیدانم چه بار آورده است	این قدر دانم که زنج بوسه از آن میشود
-------------------------------	----------------------------------	-----------------------------------	-------------------------------------	----------------------------------	-------------------------------------	------------------------------	-----------------------------------	----------------------------------	---------------------------------	------------------------------------	--------------------------------------

زلفی که بان طرف بنا گوش فتاده  
 صائب اندیشه آن سلف و کامل در گداز  
 بر روی تنگستی آشنا بیگانه میگردد  
 صراحی چون شود خالی جدا پیمان میگردد  
 چاره ساله بی گرفتار اید عمرت  
 ورنه از بودن صد ساله بقافانه نیست  
 گفتش بوسه من چه که ز کوه حسن است  
 کاروان خط نمیدانم چه بار آورده است  
 خط بر آورد که فرملین معافی دارم  
 این قدر دانم که زنج بوسه از آن میشود

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory note, written in a cursive style.

قرار از دست او هم خطری کرده ام  
گفت گاهی بتغافل بگماهی گاست  
گفتم که چیست گفت که عورت بسرسید  
نوبت بزلت او چو رسد آوی کشد  
حیرتی دارم که نازش اچسان خوشید  
چون بزلت او رسید آخر پیشانی کشید  
کوهی غنچه زبان در تیزبان داری  
گشت امروز مرا و عده فردای کسی  
عوض سرمه انتظار کسی  
بی اختیار نام تو ام بر زبان گذشت  
که بیک صحبت اختیار کردم گون گردد  
چشم ششاق آشکار اول نشان ششاق  
بلبل از جان گذرد گل زگر بیان گذرد  
یار خواهد دید یا با یه گریست  
چون بر شد سعاد از دست میکشد  
که الامان گریبان آستین برخواست  
ردی که طبع سپهرم به آزار چه عجلت  
چو مرغ غنچه نامی پریم به ناله خویش  
بسکه بر دیم بدن داغ کسی  
نی فلیان بیلم بوسه می دروزان اینها

بیا و شوخ چشمی بوفای فتنه آیینی  
گفتش قتل خون خسته چسان خواهی کرد  
نیکی کشیده بر سرم آن سیر بر رسید  
نقاش چون شامل آن ماه می کشد  
گر مصور صورت آن جان باخوشید  
خاطر نقاش در تصویر حسدش جمع بود  
چه عتقاد کند کس بوحدهات ای گل  
جان بلبه دست آه چه سازم چه کنم  
مدتی شد که من کشیم بچشم  
هر جا حدیث جور و جفا در میان گذشت  
دل مهرش چه نهم تکیه بعدش چه کنم  
شوق ششاق آرزو ششاق جان ششاق شست  
سینه در کرده بگلشن چو خرامان گذرد  
می پرد چشم نمب دانم که چیست  
مانی چو نقش آن بت بدست میکشد  
شب فراق تو چندان گریست دیدن  
در دست طیب است علاج همه دردی  
قدم بردن گذارم ز آستانه خویش  
لاله از تربت ما سیر روی  
خوش آن عهدیکه با شوق بودم عشقشین شما

Handwritten text on the right side of the page, continuing the poem or providing commentary.



Handwritten text at the bottom right of the page, possibly a signature or additional notes.



Cal. 404  
339

٢٥٤. ٣٩.

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بفضل خداوند لوح و قلم از تعالی فرستاد شد بر علی بن ابی طالب و در ششصد و هشتاد و یکمین سال از هجرت



بیتنام غزوان در سنه ۱۱۸۱ هجری قمری در شهر مدینه منوره در روز پنجشنبه در ماه شعبان

مَدِينَة مَدِينَة مَدِينَة  
مَدِينَة مَدِينَة مَدِينَة



بسم الله الرحمن الرحيم  
 بعد از حمد خدا و نعت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین میگوید سید امانت علی بن  
 سید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقاً در سنه یک هزار و دو صد و بیست و شش هجری اردو کتب پور بود  
 در همان عصر مفتی مراد خالصاً بتقریب در راه از سائر در مقام حضور رسیدند چون تشریف سابقه در میان  
 بود بنا بر آن یازدهم شهر صبح مذکور از سوره خود نزد ایشان رفته بلاقات یکدیگر بر سر و سر و سر و سر و سر  
 با اتفاق بسم بیدیم روز دوم بعد فراغ نماز فجر دیگر اعززه نیز شامل محفل شده طرح مکالمات کردند و سخن از  
 سیرت ایشان در آن وقت کلام سبانی رسید که تخریر خطوط بدون شمول لفاظی و نهایت شواربل از قبیل  
 متغیبات جناب ایشان فرمودند که در حقیقت چنین است مگر بر اوست سولوی خیر الدین که و رای گیر فضائل  
 و کمالات رفیع شعروانشان و نظیر خود در آن در وقت با اندازه و سطر که در آن یکمین و صد و بیست و پنج لفظ لاری و لاری  
 نوشته بودند و صاحب صدف خوش شده دو صد و پنجاه و یک سطر بود و سواهی رفته مذکور که  
 یک سطر هم نشود درین صنعت نوشته و نه حالا ممکن است که کسی عوی تحریر آن کند بر او در میان  
 اشجار بکار برود و در شنبه شاهی شاهنامه که فردوسی طوسی را تمام این صنعت نمود بسبب نظم بر سر و لاری  
 خصوص عبارت خطی او هم معروف به عجمی شد بعد اتمام این کلام من و مفتی صاحب اتفاق سواری کشتی  
 عزم کانپور نمودیم و قتی که بر کشتی سوار شدیم جناب من و یکصد قطعه خطوط که از اطراف سیرت نام شان

تمام لفظ صاف و صاف  
 در آن وقت کلام سبانی رسید که تخریر خطوط بدون شمول لفاظی و نهایت شواربل از قبیل متغیبات جناب ایشان فرمودند که در حقیقت چنین است مگر بر اوست سولوی خیر الدین که و رای گیر فضائل و کمالات رفیع شعروانشان و نظیر خود در آن در وقت با اندازه و سطر که در آن یکمین و صد و بیست و پنج لفظ لاری و لاری نوشته بودند و صاحب صدف خوش شده دو صد و پنجاه و یک سطر بود و سواهی رفته مذکور که یک سطر هم نشود درین صنعت نوشته و نه حالا ممکن است که کسی عوی تحریر آن کند بر او در میان اشجار بکار برود و در شنبه شاهی شاهنامه که فردوسی طوسی را تمام این صنعت نمود بسبب نظم بر سر و لاری خصوص عبارت خطی او هم معروف به عجمی شد بعد اتمام این کلام من و مفتی صاحب اتفاق سواری کشتی عزم کانپور نمودیم و قتی که بر کشتی سوار شدیم جناب من و یکصد قطعه خطوط که از اطراف سیرت نام شان

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد خدا و نعت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین میگوید سید امانت علی بن  
 سید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقاً در سنه یک هزار و دو صد و بیست و شش هجری اردو کتب پور بود  
 در همان عصر مفتی مراد خالصاً بتقریب در راه از سائر در مقام حضور رسیدند چون تشریف سابقه در میان  
 بود بنا بر آن یازدهم شهر صبح مذکور از سوره خود نزد ایشان رفته بلاقات یکدیگر بر سر و سر و سر و سر و سر  
 با اتفاق بسم بیدیم روز دوم بعد فراغ نماز فجر دیگر اعززه نیز شامل محفل شده طرح مکالمات کردند و سخن از  
 سیرت ایشان در آن وقت کلام سبانی رسید که تخریر خطوط بدون شمول لفاظی و نهایت شواربل از قبیل  
 متغیبات جناب ایشان فرمودند که در حقیقت چنین است مگر بر اوست سولوی خیر الدین که و رای گیر فضائل  
 و کمالات رفیع شعروانشان و نظیر خود در آن در وقت با اندازه و سطر که در آن یکمین و صد و بیست و پنج لفظ لاری و لاری  
 نوشته بودند و صاحب صدف خوش شده دو صد و پنجاه و یک سطر بود و سواهی رفته مذکور که  
 یک سطر هم نشود درین صنعت نوشته و نه حالا ممکن است که کسی عوی تحریر آن کند بر او در میان  
 اشجار بکار برود و در شنبه شاهی شاهنامه که فردوسی طوسی را تمام این صنعت نمود بسبب نظم بر سر و لاری  
 خصوص عبارت خطی او هم معروف به عجمی شد بعد اتمام این کلام من و مفتی صاحب اتفاق سواری کشتی  
 عزم کانپور نمودیم و قتی که بر کشتی سوار شدیم جناب من و یکصد قطعه خطوط که از اطراف سیرت نام شان

در آن وقت کلام سبانی رسید که تخریر خطوط بدون شمول لفاظی و نهایت شواربل از قبیل متغیبات جناب ایشان فرمودند که در حقیقت چنین است مگر بر اوست سولوی خیر الدین که و رای گیر فضائل و کمالات رفیع شعروانشان و نظیر خود در آن در وقت با اندازه و سطر که در آن یکمین و صد و بیست و پنج لفظ لاری و لاری نوشته بودند و صاحب صدف خوش شده دو صد و پنجاه و یک سطر بود و سواهی رفته مذکور که یک سطر هم نشود درین صنعت نوشته و نه حالا ممکن است که کسی عوی تحریر آن کند بر او در میان اشجار بکار برود و در شنبه شاهی شاهنامه که فردوسی طوسی را تمام این صنعت نمود بسبب نظم بر سر و لاری خصوص عبارت خطی او هم معروف به عجمی شد بعد اتمام این کلام من و مفتی صاحب اتفاق سواری کشتی عزم کانپور نمودیم و قتی که بر کشتی سوار شدیم جناب من و یکصد قطعه خطوط که از اطراف سیرت نام شان



کتابخانه ملی ایران - تهران

که از حسندی خود آگاه نمانند که در شکری رسیده که شکر خدا را از شکر براه نامرگاری باز داشته  
 اکنون که پی گینه برودن، نیاز دارد به شکرایی از خوش طبعی ایشان بخشد و دل بکاشم که گاهی بدیدند و فرشته اینها  
 اگر گناهت همه گذردم، کینه تو ز دل ببر کردم، شادی پیش یادمی آورده، دستا از بگذرد، خوشتره  
 رفته فرودل بتود لوم، فسوس نید، نهم که پس از بدین ل شوخ چهرین جایی شد از فراموشکاری ایشان  
 نه جان بجان آید، ام که دیگر نیست، آرزو دارم مگر از گران جانی سخت ناچارم، سیت چنان بخشد آسایش  
 ریشش که جانش فراموشی آورده، چشمی دوشتم بی آنکه پیامی میان آرم، گلشن همیشه بهار دوستی با بسیاری  
 گکاری بنظر آید، دست که هزار نامه نیاز گارش بدیجا آید از پاشی چای، شکسته نظم دل از اغوشین باغ است  
 چون چشم من این بجام کسی نگریستی، بگریستی، اگر در صحرای زبانی نباشد گاهی یاد باید آورد، شهنش از زخم  
 بیخامی لم باشد کن، ای که بگفتی فراموشت نسازم، بلوکن، رفته کبکله شیرین که آن باه آسمان شکر زبانی فرشته  
 بود بر سر من، بخشید که لب لب بچند آبروی خوبان بهم ماندش، ما چشم گزیده ماه نو بهم بگریستن آسمان سپید  
 ایات سرا کبکله شیرین، بر مغز زبان پاشی، او بی مغز جو بدیشی، بر رخ شادمان که چندین ماه نو بچای  
 رفته خوشه انگور رسید شیرین کام گردانید خوشایه که پارسیان آرزوی بزرگی ریش باایش آند و آرزوی  
 بجان دل مغزیش خوانند، خوش و کشور شیرینی است که کدم بره بخایه، غلامان رسید ستایشش، بیایان خوشتره  
 خوشتره وین تو ان از اگر از ما حکما پروین شیر، جان بخش آید و هر دوازده اش گو بختا باید شمرد اگر آب هرستی فراید از زرا  
 پوشش و از آن آب همواره در گرداب شرم گردان از رنگ شیراش لب شیرین همان همیشه برودن آن شکر اگر  
 زبان گردانند زباید تا برودگی چشمش نگزیدند هیچ نه بینند آویزه گوشه جابن است که از زمره و سبب خوب  
 مرطوب و در و بر کرده اند و با گوهرل پاکان که از لوله بود هر یک از خدی می هر خدا در و در آورده اند و در خوشش که بار بار است  
 بازند ختری بدو آن ختر موش ز سر چهار یاد خوشش گفت که گفت سیت تاک را سیر از ای بر نیسان بجای  
 آب نامی میتواند شد چرا گوهر شود، رفته سیمی که ز نخدان خوبان از شکش زبردندان است همواره

ای که در حسندی خود آگاه نمانند که در شکری رسیده که شکر خدا را از شکر براه نامرگاری باز داشته  
 اکنون که پی گینه برودن، نیاز دارد به شکرایی از خوش طبعی ایشان بخشد و دل بکاشم که گاهی بدیدند و فرشته اینها  
 اگر گناهت همه گذردم، کینه تو ز دل ببر کردم، شادی پیش یادمی آورده، دستا از بگذرد، خوشتره  
 رفته فرودل بتود لوم، فسوس نید، نهم که پس از بدین ل شوخ چهرین جایی شد از فراموشکاری ایشان  
 نه جان بجان آید، ام که دیگر نیست، آرزو دارم مگر از گران جانی سخت ناچارم، سیت چنان بخشد آسایش  
 ریشش که جانش فراموشی آورده، چشمی دوشتم بی آنکه پیامی میان آرم، گلشن همیشه بهار دوستی با بسیاری  
 گکاری بنظر آید، دست که هزار نامه نیاز گارش بدیجا آید از پاشی چای، شکسته نظم دل از اغوشین باغ است  
 چون چشم من این بجام کسی نگریستی، بگریستی، اگر در صحرای زبانی نباشد گاهی یاد باید آورد، شهنش از زخم  
 بیخامی لم باشد کن، ای که بگفتی فراموشت نسازم، بلوکن، رفته کبکله شیرین که آن باه آسمان شکر زبانی فرشته  
 بود بر سر من، بخشید که لب لب بچند آبروی خوبان بهم ماندش، ما چشم گزیده ماه نو بهم بگریستن آسمان سپید  
 ایات سرا کبکله شیرین، بر مغز زبان پاشی، او بی مغز جو بدیشی، بر رخ شادمان که چندین ماه نو بچای  
 رفته خوشه انگور رسید شیرین کام گردانید خوشایه که پارسیان آرزوی بزرگی ریش باایش آند و آرزوی  
 بجان دل مغزیش خوانند، خوش و کشور شیرینی است که کدم بره بخایه، غلامان رسید ستایشش، بیایان خوشتره  
 خوشتره وین تو ان از اگر از ما حکما پروین شیر، جان بخش آید و هر دوازده اش گو بختا باید شمرد اگر آب هرستی فراید از زرا  
 پوشش و از آن آب همواره در گرداب شرم گردان از رنگ شیراش لب شیرین همان همیشه برودن آن شکر اگر  
 زبان گردانند زباید تا برودگی چشمش نگزیدند هیچ نه بینند آویزه گوشه جابن است که از زمره و سبب خوب  
 مرطوب و در و بر کرده اند و با گوهرل پاکان که از لوله بود هر یک از خدی می هر خدا در و در آورده اند و در خوشش که بار بار است  
 بازند ختری بدو آن ختر موش ز سر چهار یاد خوشش گفت که گفت سیت تاک را سیر از ای بر نیسان بجای  
 آب نامی میتواند شد چرا گوهر شود، رفته سیمی که ز نخدان خوبان از شکش زبردندان است همواره

کتابخانه ملی ایران - تهران



این کتاب در علم طب است و در آن آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

شما که شاد و بسیار بختی فل دارند تا همین بس که گاهی یاد می آید که زبان ما از سپاس آن دمی بیکار نمی آید  
که دستوری به سوزی در هر قوه فرو شود و با او که مرا از گله یاد نموده بر همین رود دل از خود شده را  
شاد و نموده اگر سخن ازین در و غیرت ز شمار یاد می آید سپاس از یاد که گله نشان بخش یاد می شد  
یاد باشد که در روز زبان گرامی بود که اگر ازین به یو کاری سوزند که شایان سز نش باشد زبان را بگله  
استنا فرمایند پاس ووشی نهشته برین سخن آمده اند از وی آرزایش در پیگامی روشهای گرفت  
کوتهای در زبدم پایان کار دل را به زبان دوست آشنائی ندیدم و اینست که این راه گفتن است نه رفتن  
الکتون گاهی چنین کار ازین نخواهد آمد رفته اسپرم نامها نیاز وانه شد با سخن نموسند نیست و است که  
بی پروائی از شمار گذشت کاری باید کرد که بر خویش نگوار آید شاید که اندوی گله یاد آورد و مردم با آن سوز  
و گزند دست میداند که این کار درون با پیشید و آینده پیان که ام کس آبله با بی خار نباید سپید رفته افرد  
و شمن زنگیت سوی سفید روی دشمن سپاه باید کرده از دار و فل شنیده شده که نزد شاست و پیرا  
بسیار در چند خواش انگونه دارد و در خواست سپاه روست که سخن آنکه سپاه اگر همه گناه است پیران بسفید روی  
و سپید اگر همه یکی است بوی و فکند که اگر اندکی بر آدوست شود بر آینه رو را سیاه کند هر سو سپاس روی گناه  
بیت پیران سوزم آورده است تازه جوان بی خدیشی رفته نظم ای آنکه ز گوش و دیده می خوش آنکه گوش  
بر دیده نمی بود که چشم آویزه گوش از گوش و ن ای که بر دیده می هر چند بود دیدار پرست بهنو از رخ زیبا  
آن گانه روز کار بگانه که چون خوبیا ایشان بهم گوش رود کار بر دل چنان تنگ شد که شب و اختر شمار و روز  
و اشکبار فردا اگر درست ل یوانه توبه و گرشک شن فسانه توبه است و خوی گشت توان پانامه سپید مقوس  
و تن از آتش زرد و بوخت خوراکم که ماندم بر آینه ز منم از غور شوم ناگاه بیماری نیم گرفت و زب خودم در  
امروز که بهوش آمدم خود را تا قرآن بچاره یافته ام باین ناگاه ساختم نیست بهیم سپید جام تو بیکار زنده  
پس از آنکه من نامم بچ کار خوی در قوه افردم و دیده دست و از نترله نادیده بود دیده دو سید ام من

این کتاب در علم طب است و در آن آمده است که هر که این کتاب را بخواند...

این کتاب در علم طب است و در آن آمده است که هر که این کتاب را بخواند...







کتاب الفیاض فی الطب

گفته است بر او دست اندازال که گویم زبان نژوده و گویم در کشته زرم که نغز استخوان سوزد و جدالی  
 جانان یا نجات سنگی را روی سوزنده من که با مرابا و رسانید و با اورا این را با عی جانان مرابین بسیار  
 این مرده نم با و سپارید چون بوسه ندرین لباطم آید بن فسر جانم از آنجا که سن مانند ستر  
 بی باور دیگری از پیش نژوده ام نمی توانم کشید امید وارم که رسیده از سر نوزدگانی بخشند و از این  
 بر من مهربان تر نام گرامی در ستر گاهی که دیده در کمین بود رسید بر کله که نوزدگانی آنکه از آن ستر چکی بود  
 پیش نهادت و همواره همین آمد و که نوشتم که از کار کسی کشاید و کار می نژودم آمد که از آن ستر است و شاید  
 پس از چند بخت بنگام میشود شبانی کشید هر چه بود و خام آمده است و با نچه سپرد و نژود و در رفته در  
 و سوزش آن درده بود که در ویدار ایشان رسم نوشتند که می نیم باز نامم نیامد از خود فرستد و آنم که این بد  
 بر آرزوست که با شتم و گزیده سخن مردان اجانی شنیده ام شهری آنی اگر زود تر آنی چه شود و نگفته شی و سوز آنی چه  
 رقه فرد گویش شنیده ام که در و داده در و دل من مگر گویش فرستیده ناور و گوش گرامی بگویش خورد  
 بیانی بادل سرگوشی دارد و بی آرامی گرم جوشی در و یک در دل بود بگویش آمد و یک در سینه بر و شوش جلد و  
 همانان زود آرام بخشاد و مغز و بید رسد گوشت بگویش رساند رقه خود را من شنیده شد که بالا خانه نرسید  
 پای از زود بان لغزید زیر آمدید گزندی بدست سیدت بدست آمد مانند زبان سر و یار زود گفته بودم که بالا  
 نباید بر آمد نشنیدید و بدید که با ما و چه بر ما بود و قطعه گزندی تو با ما و از ما هم بر گزاند و گین شوای بار  
 کار افتادگی زود است از همه کمین بود و شوار و رقه شهری در و با چاره در و دل من کن  
 بیاز میست بگویش نورمان و بدست که بیارم و شنیده آید یکی بیبار پر بیم نیامد اگر مگر و گنجایش دارد  
 مگر از خود در رسد نام چه زبانی را که شت بد ز شایش آن مهربان میکند مگر آلام سرگشته یک از نامم آید  
 بر آ این سوزین بی رود و که شوار و نژود و در بود امروز که پیش آمدم آگاه کردم بیامید که چشمم آید  
 و لب پاره رقه زبانی تب دور با و از بدن ناتوان نژود هم گمان خوشدلی کرد و جادوان نژود

کتاب الفیاض فی الطب  
 در و با نچه سپرد و نژود و در رفته در  
 و سوزش آن درده بود که در ویدار ایشان رسم نوشتند که می نیم باز نامم نیامد از خود فرستد و آنم که این بد  
 بر آرزوست که با شتم و گزیده سخن مردان اجانی شنیده ام شهری آنی اگر زود تر آنی چه شود و نگفته شی و سوز آنی چه  
 رقه فرد گویش شنیده ام که در و داده در و دل من مگر گویش فرستیده ناور و گوش گرامی بگویش خورد  
 بیانی بادل سرگوشی دارد و بی آرامی گرم جوشی در و یک در دل بود بگویش آمد و یک در سینه بر و شوش جلد و  
 همانان زود آرام بخشاد و مغز و بید رسد گوشت بگویش رساند رقه خود را من شنیده شد که بالا خانه نرسید  
 پای از زود بان لغزید زیر آمدید گزندی بدست سیدت بدست آمد مانند زبان سر و یار زود گفته بودم که بالا  
 نباید بر آمد نشنیدید و بدید که با ما و چه بر ما بود و قطعه گزندی تو با ما و از ما هم بر گزاند و گین شوای بار  
 کار افتادگی زود است از همه کمین بود و شوار و رقه شهری در و با چاره در و دل من کن  
 بیاز میست بگویش نورمان و بدست که بیارم و شنیده آید یکی بیبار پر بیم نیامد اگر مگر و گنجایش دارد  
 مگر از خود در رسد نام چه زبانی را که شت بد ز شایش آن مهربان میکند مگر آلام سرگشته یک از نامم آید  
 بر آ این سوزین بی رود و که شوار و نژود و در بود امروز که پیش آمدم آگاه کردم بیامید که چشمم آید  
 و لب پاره رقه زبانی تب دور با و از بدن ناتوان نژود هم گمان خوشدلی کرد و جادوان نژود

کتاب الفیاض فی الطب



این کتاب در بیان کلیه امور طبیه و جراحی و کیمیاء و فقه و اصول و عقاید و اخلاق و سیرت و مناقب ائمه و اولاد علیهم السلام و اخبار و روایات و کتب معتبره و غیره درج شده است و در هر باب و فصل و فروع آن شرح و توضیح و تفسیر و تالیفات و کتب معتبره درج شده است و در هر باب و فصل و فروع آن شرح و توضیح و تفسیر و تالیفات و کتب معتبره درج شده است

ندیدیم است که خاک آستان گردون نشان سر بر چشم میانی کند که نگاری از زندانخانه کار سازش بزوی کار  
 آمدنی نمود اگر درست اند روزگاری کامرانی میسارم و نسیب انعم که این تیر نشان خواهد شست چرا که از خان کبر  
 رفته از نوشته نگار با بی ریافت شد که هنگام درخواست پاسخ تا نامه بزبان گرامی رفت که اکنون  
 خاکسار ربابان خدیجان چه سرو کار که خواهم گوهری بنامش بزد هر چند کرد دل گردید گناهی نیست که نشاید  
 چنین سزا باشد که هر پانیکه اگر چیزی سرزده باشد که شستی است نه گرفتنی چه بزرگان گناهی از خوردن دیده  
 بیت که گناهی گناه من باشد پیش آن بخشش از شمار افزون در رفته در هنگامیکه با فیروز می زهر سومی وزید و گلاب  
 فرخی کامرانی گوش جهان جهانین بر سپید سگی با در رفتار مزده فیروز می فیروز کرده رسانید و گوازی سپاس گاه  
 داور بجا آورده شادمانه بشکاد بلند آوازه ساخت کار که درین کارزار از دست آن شیره شیشه جوانمردی آمد روش کار  
 رستم سفند یار است فیروز می بخش این این سخن فرخ را آغاز کارهای سنجید گرداناد قطعه خوش کار نامه است  
 که آمد بروی کاره این کار از تو آید مردان چنین کننده یا بند نیست که سخن خنجر و کمان بر دست و بازو تو هزار آفرین کننده  
 رفته سپاس از جهان آفرین که در هنگام خوشترین بنامید بر چنین دلی آیت و سر و آزاد با شمشاد و بوند گزید  
 چه فرود که خدای شادگی کردار مزار کامرانی را گنجینه گوهر گران جفا شادی گردانید گاشن که ما جازای شکر گلی  
 تازگی رسانید شادی و شادمانه را روز باز آید است فرخی کامرانی را روزگاری شکر شادی بدل جهان بر آمد  
 اسید جهانیان بر اید رفته ۲۲ ز شتر گشت غلبه از دیدن من با گردید مردان خون ل دیوان چون گزن و شکر گاش  
 بر ستار گ شادمانی بند بر دست گرامی بست می از آرام بروی خون گران کشاد هر چند و شرمید اگر  
 ز شتر گمان دستان زده گردیدش در بین گمان سور و زور دیده دشمنان فرورد خوشانمش می که پیش  
 جاود آبخشد توری خون بزوی که از سر روز نگارانی پیش فی اندیشه او است خون گیری پیشه اگر پیش می هم  
 نزدیک خوشش سوی او جوشد نشتر سیرگی نهاد که مرهمش نداد و بیت نسیب انعم بدستش چیست جاود که هر کس  
 خون خود پیشین بنده خدا دیده بدخواهان سرنگون چون طشت گرا بر خون و زن رشک آوران

این کتاب در بیان کلیه امور طبیه و جراحی و کیمیاء و فقه و اصول و عقاید و اخلاق و سیرت و مناقب ائمه و اولاد علیهم السلام و اخبار و روایات و کتب معتبره و غیره درج شده است و در هر باب و فصل و فروع آن شرح و توضیح و تفسیر و تالیفات و کتب معتبره درج شده است و در هر باب و فصل و فروع آن شرح و توضیح و تفسیر و تالیفات و کتب معتبره درج شده است

این کتاب در بیان کلیه امور طبیه و جراحی و کیمیاء و فقه و اصول و عقاید و اخلاق و سیرت و مناقب ائمه و اولاد علیهم السلام و اخبار و روایات و کتب معتبره و غیره درج شده است و در هر باب و فصل و فروع آن شرح و توضیح و تفسیر و تالیفات و کتب معتبره درج شده است و در هر باب و فصل و فروع آن شرح و توضیح و تفسیر و تالیفات و کتب معتبره درج شده است

در این کتاب که در این روزگار در میان  
 مردم بسیار خوانده می شود و در این  
 کتاب که در این روزگار در میان  
 مردم بسیار خوانده می شود و در این

پنجم شست چون خون تیره و خاک روشن با در قهقهه فرود آمد و چون فرزندها یون باشند خوش  
 رشتند بیگزید جانور باشد فرود آمد و روشن شدن فرزند از جنندان و الا اعتبار بگوهر رخشان در ریای پاکدانی  
 همه شش در شادمانی گردانید و بجز از سنگ شادمانی آینه امیدار فرمود و از بگه جان هر دو نونمال خوبی زیبا  
 بکین زمین و بکام بهترین به پیوند یکدیگر سرسبز و شگفته گردانید کل فشان و بدادوری زسانا در قهقهه دل از چند  
 بی زمین تاب و آرام نید شست و مانند بخور به پهلوی به پهلوی نید چند آنکه گلگشت بیشتر می برد روی آسایش کمتر شد  
 در بافت نید که از چیست که سبک گاه آوازی جانگاه گوش خورد که خان الا نشان به پشت رسیدند  
 بر زمین افتاد و به پیروی آن هر دو جهان پایدار شتابی میخواست آنجا به پهلوی سخت بگریه زاری پر و اخیست  
 پایان کار بجز شکیبائی چاره نید باید که ایشان نبردست بل دود بدلداری که در آن پروازند و آمرزش آن شست پازن  
 جهان گذران از درگاه آموزگار از نید قهقهه اندوه گسارن از دلداری رسیدن اگر از جدائی خان مرز  
 نشان بسیار در روز آرام بود بکجا شکیبائی آورد جز آن چاره ساز بچارگان گشت که اندوه از دل برد و در مردم  
 نند کار ساز جهانیان همیشه باید پاید بر سر ماندگان پاینده در آرد قهقهه جان جان بن نمانده رسید بجا کاهی  
 افروزد از پرود کردن مرز اجائی سر آرد و زده را نوشته بود در سر که از نید و سید بجا سیت آنکه افروزد از کاروان  
 و مانده ام بهر آن فتند و خاکستر نشینیم کرده اند ما را با دودستی جابجود چون بگردان بانی چون ازین سر آرد  
 پانجه پوشید دل و نیم گردید چرا که در دست جدائی گزید کار بزیست تنگست و بر کار با و تنگ چون  
 مردم از شکیبائی گزید نیست از چارسنگ سینه زدم و ایشان را بکار هم کدل خود را فراموشند و بدلداری پس  
 ماندگان پرواز نید اندیشند که هر فریاد گذر بر زمین شاه است این خاک سست می فریاد اندون بگر چاره خشی  
 براناید اگر زده جهان سر است که از آرد و رفت هر آن سیکار نیست کی می نید بگری میرو آردن می برای رفتن  
 نماندن پس خورد و زمین فریاد دل ستن بخیری که دنیا به نظر از تن چور و در آن پاک من تو خستی و نند  
 در خاک من تو نگاه بر آشت گو در گمان در کالبدی شکست خاک من تو برین پند بند کرده

در این کتاب که در این روزگار در میان  
 مردم بسیار خوانده می شود و در این  
 کتاب که در این روزگار در میان  
 مردم بسیار خوانده می شود و در این

در این کتاب که در این روزگار در میان  
 مردم بسیار خوانده می شود و در این  
 کتاب که در این روزگار در میان  
 مردم بسیار خوانده می شود و در این



فصل در بیان کمال و کمالات  
و در بیان کمالات و کمال  
و در بیان کمالات و کمال  
و در بیان کمالات و کمال

شکر است این کمال است که در سینه افسوس که سخن خودی طریقی از یاد دادند شکر است  
اول شکر است که در سینه بی باغ بهشت و در از جوی خلدیش بهنگام است و بخش شکر که در سینه است  
سراجام گوهر کار آورده همان سیوه تلخ بار آورده اکنون هوش دارند و بر پندم گوش قطعه دیده است  
شکر است در باره داستانم شنیدی وارده رفت جان مرا کرد آگاه و دل گریبان بدنی ارده اگر گاو  
روانگی آگاه هم ساختندی غایبی سیدیم چندین خفا مانده اند شید و در دورگی نرو و آه لب خنجر و باز آید  
انگوش بی پروائی شارق و در دورگی که ماندن بانیهای شهابیان بر سینه نیست گوی که در سینه است  
تا در دست رسید بخت کام گردید و نشند که نامها آمدند و با سخن ازین سوزفت رنجی دارم و شکر است که در سینه است  
است ای که خواستم که در سینه خود جویان از آن لستان شدم میرسم و کلا ایشان پیش ایشان بگذرانم رفته همانند  
دوستی بختادلی گوش خود که دوست مانده است و خواهد انداخت از منست بختادلی خود که در سینه است  
دور از دور که در سینه است نباید ازین سخن یاد کرد و در آن سخن کفر حق سنگی پیدا میکند و با جرم شکر است  
سخنی بوس همه کلامی و با فراموشکاری ایشان بخند و با ناخوشانایه در ایام سر و خرابان کن گفتند و از او گل کند  
و در وقت سید بار آید و در وقت شکر است که در سینه است و در وقت شکر است که در سینه است  
باید اینک از سرگناش گذشته خوانند نواخت روانه کردم شنیدیم که هنوز از نو بد پاس من میباید  
چند روز خوش باشند و او از مردم فرستند رفته شهر و لواز آمد به کسار از چشم دل سویم نگرد که فراموشی از جان  
تنگ مردم دور و جلالی ایشان چند که در نامه گنج بیت بر او روست اندر دل اگر گویم بهان زده و مردم در شرم  
زسم که مغز از خوان سوزده منزه آمد بر روزه میرسد و نمی نیند خوش از شرف آید که پس بود رفته فرد  
سخن شایبی یار گشت نیا از کسی نمازمین آن بگزیده بر گزینا از کسی ازین چهرت که کشیدند و چه در  
رجبیده نام زده ام اگر چیزی در یافته از با بچشید رفته هر با تا امروز کشته در با از ده حامی است و با  
رغم دیده می باشد و چشم بصر سومی انداختم که شکر است از دور غلبان شد دل بر کشید و نام که جان نواز

در بیان کمالات و کمال  
و در بیان کمالات و کمال  
و در بیان کمالات و کمال  
و در بیان کمالات و کمال

فصل در بیان کمال و کمالات  
و در بیان کمالات و کمال  
و در بیان کمالات و کمال  
و در بیان کمالات و کمال



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
وآل بيته الطيبين الطاهرين  
الذين هم آية على العالمين  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مؤتمن عليهم صلواتك  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مؤتمن عليهم صلواتك  
اللهم صل على محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مؤتمن عليهم صلواتك

رفت سبب روی خوب دیدم و از خود شدم من چه دانستم که هستی چنین رفته است که تا زشتی  
و تخیلی بخت دوستی با اینک از ناپاکان سافرا شام و بجا و آرزو نهادم بر سهری زشتی و گوهری زشتی  
که ازین سگدازم گره دل داری که دل اندلاری پر داری بدت کنایه نکرده ام و گامی بر آگه گامی گسترده مگر  
همین کردل اوم و سر بره نهادم و باز و مردم و روزگار بشا و ما به سپرم باید که اکنون بر سر مهر آواز نمودم  
و گوی گجایی بدر شهر سنگد لایمی پنج گوی گام من با ده مهر خفتی مست نیک جام من کشتی ارم که ترا  
سر مهر ارم مگر خوشدلی بر دارم نخست چه دیدم که ازین دل شد گزشتی ز خدا بایت و سر می ز خود شایست  
که در کار دیرین بر پیشی نوازی بهره بیگایگان زود دوستی با زنی اکنون بدو لم باید رسید و از دیگران  
بیشتر قهر جان چندی ارم گران دلی بریان سینه پرید و آبی لب سرد گریه جاک و سر جاک ز روز بستان  
بخواب بخران بخار سبب است ای شوخ کارم به مهری ز مهر تو است ارم بیانی و هم به یون منی که ارم  
جان میسارم در دنیا که آن لبر بار جانی انیام بخوابی به اندر کنارم به خود میسر ارم و دلی به اندام کشد  
تا بجای کار ارم و می جهان باشن تو جهان که خود و جهان جهان سگند ارم از جدایت بجای رسیدم که  
و در درت سخی کشیدم که کشتی کشد روز با شکبار و شب تباری بسیرم و هم زندگانی هر دم بنشینم  
کاشکی و می خنندید چشم تا خود ارم روز ز درشت نکرده می ریایا بیایا که پیش ازین تا بجای نذارم  
چندی گذارم اگر زود رسید و اگر درین فسون می رسیدم و هیچ بجان نمی پسندیدم چه کنم که ناچارم  
که بای میارم فرو از دیر دوست می آنی مگر بیک پایین خواهد جان من بی چشم نشین و جا به لکم گزین  
که از دیر مایه و شکر گاری بان کشاد گوهر نشان با ارم دار که بفراموشی بسیار و با بیگایگان چسان  
و زود دوستی با که بسیار و نام داری پیامی شعر چون می سازد بیک جان جو شیدنی بر گان خاندوم  
نماند از ناپاک درونی نوشته بود سر و پستان یاد او در از و در بر و دل کشاد اگر سر تو نماند زانی گردد  
از سبب این نمانش انکی از بسیار گفته بشم رفته فر و از می که درون پرده باید که این روز روز و اما باید

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



این است که در وقت خواب بر روی کف دست راست خود را بر روی کف دست چپ خود بگذرانی و در وقت بیدار شدن با دست چپ خود بر روی دست راست خود را بگذرانی و این کار را هر روز سه بار بکنی و در وقت خواب بر روی کف دست چپ خود را بر روی کف دست راست خود بگذرانی و در وقت بیدار شدن با دست راست خود بر روی دست چپ خود را بگذرانی و این کار را هر روز سه بار بکنی و در وقت خواب بر روی کف دست چپ خود را بر روی کف دست راست خود بگذرانی و در وقت بیدار شدن با دست راست خود بر روی دست چپ خود را بگذرانی و این کار را هر روز سه بار بکنی

هر چند خواستم که طشت از بام نیفتد مگر چون فراموشی گزیدند کار بدول تنگ تر شد از آتش درو گشت و با آن  
 در ساختن طشت بی با هم نویست بر زبانش بی در و نویست و استانش و می سر دست نمود  
 گاهی دست بر سر آگهون هم پرده بر آگهون اگر آمد بدو و فرو و دید و گزیر سوانی چون بی نامی شامی هر کجا  
 کدام مهربانی است که بمن روا شده اند چه بنامه یا دنیا و درند پائس مهربان دست فراموشی تا شنیدند بنامه گوش  
 نگار زبانان نیست مگر جانی دارد رفته مهربان دستان از روز یکدین مرز بوم که ویرانه چند بوم سبزه  
 با گروهی مردم نشانی که بدتر از نشانی بسیر میروم و جهان خون جگر میخورم تن نهاد از همه جانوران سیاهان میثام  
 و آنها ملازبون از آنها میزند سخت پریشانی که چکنم و کجا بوم و چه بزم و کجا بزم اگر از مهربانی آنم زبان مرد  
 سنجید و گزیدم که بی پریشانی که آراستگی است باشد و بنان خشک از دهم سرد و در و دانه از دهم سرد و در و دانه از دهم سرد  
 نو آتش مانند رفته اما رسید که در آن آتش زندان بنام بندگی بود و شیرش مانند آب نیک گانی جان  
 رسیدل تازگی بخشید تا میوه که با پستان آتش بر سر است گذارند شیرین باشن زبان بر دانه با زبان نام  
 با نامی مپیش نگردانند بچسب خوانند کاران سکن و نانش خوانند آتش بگر است آب زوش جویدنی فی  
 دهن خوبان ست پروردگان و مظهر مهربانستار که در خشان نظر آتش آن خفته در بر او به دست پرورد  
 آب به سر او در و دندان ناز غیبان آب تابی ز گوهر ترا و د و ام میست و سر دانه دانه دارد و نانش  
 ابیات مظهر مرجان در بر کرده اند از الهاد آتشی پرورده اند آب آتش را جز لوی کجا کرده و در آتش  
 پیدا کرده برای شاد و نهانی گوهر خفته اند بر طشت کاغذی گرم نظم نگه دار رسد چندان کن زبان چندان  
 چهار چندان کن چار چندان پیش چندان آبی بر او شاد و دانه بدان رفته در و نانش باوه و در دست  
 بجام شاد و درویی که در نیش گنجینه زار است و در سینه اش رو خدا با ز گروهی دوری بنام بر در بند از نبرد  
 و بر دومان پیش دومان با بانه خیز و دست دومان از دست دومان جهان باشد نشان خوردن نشان مرد  
 سینه خوردن که از دومان دومان خوردن رفته در چشم خال نشینان گوچه دل را گشتن چرخ خار است

این است که در وقت خواب بر روی کف دست راست خود را بر روی کف دست چپ خود بگذرانی و در وقت بیدار شدن با دست چپ خود بر روی دست راست خود را بگذرانی و این کار را هر روز سه بار بکنی و در وقت خواب بر روی کف دست چپ خود را بر روی کف دست راست خود بگذرانی و در وقت بیدار شدن با دست راست خود بر روی دست چپ خود را بگذرانی و این کار را هر روز سه بار بکنی و در وقت خواب بر روی کف دست چپ خود را بر روی کف دست راست خود بگذرانی و در وقت بیدار شدن با دست راست خود بر روی دست چپ خود را بگذرانی و این کار را هر روز سه بار بکنی

این است که در وقت خواب بر روی کف دست راست خود را بر روی کف دست چپ خود بگذرانی و در وقت بیدار شدن با دست چپ خود بر روی دست راست خود را بگذرانی و این کار را هر روز سه بار بکنی و در وقت خواب بر روی کف دست چپ خود را بر روی کف دست راست خود بگذرانی و در وقت بیدار شدن با دست راست خود بر روی دست چپ خود را بگذرانی و این کار را هر روز سه بار بکنی

